

(آشنایی با قرآن ۷)

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

تفسیر سوره صف (۱)

دو رکن رسالت عیسی علیه السلام
فداکاری علمی در حوزه‌های علمیه
یادی از مرحوم شیخ جواد بلاغی
مباحثات حضرت رضا علیه السلام
دروغ بستن به خداوند

نور خدا خاموش شدنی نیست
سر خاموش نشدن نور خدا

تفسیر سوره صف (۲)

روش استفهام در قرآن
تجارت همیشگی انسان
تجارت مطلوب از نظر قرآن
تفاوت نصر و فتح
کلمه حواری

تفسیر سوره جمعه (۱)

ویژگیهای ساخته شدن انسان
نقش انسان در ساختن خود
اهمیت سرمایه‌های انسانی
انسان سازی

مسئولیت‌های سه‌گانه انسان

تفسیر سوره جمعه (۲)

مساله خدا نژادی

استدلال مبتنی بر آرزوی مرگ

آیا مرگ امری مورد آرزوست؟

موضع اولیاء الله در برابر مرگ

مرگ در دو حالت، بلا شرط مطلوب اولیاء الله است

مساله شهادت

تفسیر سوره جمعه (۳)

تغییر مبدا تاریخ در کشورهای اسلامی

مساله تعطیلی جمعه

نماز جماعت و نماز جمعه

دیگر خصوصیات نماز جمعه

قربانی شدن نماز جمعه در میان اهل تسنن

ممنوع شدن سب امیر المؤمنین علیه السلام توسط عمر بن عبد العزیز

نماز جمعه در شیعه

خاطره‌ای از مراسم حج

لغزش بعضی از مسلمین

تفسیر سوره منافقون

اختلاف میان تشیع و تسنن در مورد منافقین

نکته‌ای از علامه طباطبایی

تکیه قرآن بر حذر از منافقین

کتمان ممدوح و نیکو

ذلت عبد الله بن ابی

سخن امیر المؤمنین علیه السلام

ذکری از امام حسن علیه السلام

تفسیر سوره تغابن (۱)

معنای تسبیح موجودات

ملك خداوند

حمد و شکر

آفرینش به حق بیا شده است

مراد از نیکوکردن صورت انسان
علم خداوند به سر و پنهان‌تر از سر
دنیا قیامت کوچک

تفسیر سوره تغابن (۲)

دو رسالت اصلی پیامبران
اقامه برهان در عین تکرار مدعا

یوم الجمع

دو معنا برای «یوم التغابن»:

معنای اول

معنای دوم

تاثیر ایمان در عمل

تفسیر سوره تغابن (۳)

معنای کلمه مصیبت

معنای کلمه اذن

آیا مصیبتها به اذن الهی است؟

سه دیدگاه درباره اذن الهی در نظام تکوین

نظریه سوم: امر بین امرین در نظام تکوین

معنای رضا به قضای الهی

عمومیت اذن الهی

اذن الهی در نظام تشریح

رابطه اطاعت و عبادت

رابطه اطاعت و توکل

مراد از دشمنی همسران و فرزندان

تفسیر سوره تغابن (۴)

سه گونه دشمن برای انسان

تفاوت صفح و عفو

سه نوع امتحان

امتحان الهی

تقوا

(تفسير سوره صف ۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

و اذ قال عيسى ابن مريم يا بنى اسرائيل انى رسول الله اليكم مصدقا لما بين يدي من التوراة و مبشرا برسول ياتى من بعدى اسمه احمد فلما جاءهم بالبينات قالوا هذا سحر مبين× و من اظلم ممن افترى على الله الكذب و هو يدعى الى الاسلام و الله لا يهدى القوم الظالمين× يريدون ليطفنوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو كره الكافرون× هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله (1) ولو كره المشركون .

دو ركن رسالت عيسى عليه السلام

و گفتيم كه حضرت عيسى بن (2) در باره اين آيات كريمه بحث مى كرديم مريم، عيساي مسيح، پيامى كه براى مردم آورد دو نكته بيشتتر نبود. يكي تايبد تورات بود؛ مى فرمود: من نيامده ام كه چيزى از تورات كم كنم يا زيادكنم. همان طور كه قرآن مجيد نقل کرده، حضرت عيساي مسيح قسمت خيلى كمى از احكام شريعت حضرت موسى را تغيير داد، يعنى ايشان پيغمبر صاحب شريعت بود نه اينكه صاحب شريعت نبود، ولى شريعت او اختلاف كمى با شريعت موسى داشت و لهذا خود را مصدق تورات، كسى كه براى تايبد تورات آمده است، يعنى براى اين نيامده است كه اين كتاب را به كلى نفى كند [معرفى

کرد]. نکته دیگر اینکه می‌فرمود به عنوان مبشر آمده، یعنی خود بشارت، رسالت حضرت عیسی‌ای مسیح بوده است.

توضیح اینکه يك وقت است که پیغمبری در ضمن تعلیماتش، مبشر هم هست، یعنی بشارت هم می‌دهد به پیغمبری که بعد از او می‌آید یا مثلاً با اسلام نبوت پایان یافته است، ولی مساله بشارت ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه مطرح شده است. البته جزء تعلیمات اسلامی، این مطلب هم هست، اما نه این است که پیغمبر ما آمده است برای دادن این بشارت، که اصلاً رکن رسالت پیغمبر این بشارت باشد. حضرت مسیح رکن رسالتش بشارت بوده، یعنی در واقع عیسی‌ای مسیح يك رکن رسالتش جنبه پیشقر اولی و جنبه مقدمی بوده است برای پیغمبری که بعد از او می‌آید و اوست که جهان باید منتظر او باشد و اوست که آن شریعت را می‌آورد. این مطلبی است که قرآن با يك لطافت مخصوص بیان کرده است و ما به حکم اینکه قرآن برای حضرت عیسی‌ای مسیح عظمت و جلالت قائل است، برای ایشان جلالت قائل هستیم و او را یکی از پنج پیغمبر بسیار بزرگ عالم می‌شماریم ولی در عین حال این نکته باید مشخص باشد که عیسی علیه السلام همین دو جنبه را داشت: مصدق و مؤید تورات بود با تغییرات بسیار و دیگر اینکه مبشر بود؛ آمده‌ام⁽³⁾ «و لا حل لكم بعض الذي حرم عليكم برای اینکه به شما آمدن پیامبری را که بعد از من خواهد آمد نوید دهم و لهذا تواریخ در این جهت اتفاق دارند و فرنگیها هم این مطلب را قبول دارند که دوره ماموریت حضرت عیسی‌ای مسیح برای ابلاغ رسالت، بسیار کوتاه بوده است. حضرت عیسی‌ای همان‌طور که خود مسیحیها هم اعتراف دارند تا سی سالگی رسالت خود را هیچ ابراز نکرد و در سی سالگی رسالت خود را ابراز کرد. بعد یا در سی و سه سالگی به قول بعضی و یا در سی و شش سالگی و حداکثر سی و هفت سالگی، عیسی به قول آنها کشته شد؛ می‌گویند بعد از سه سال و یا شش سال و یا هفت سال کشته شد. عیسی‌ای مسیح دوره زیادی نداشت، علتش این است که تعلیمات زیادی نداشت که دوره زیادی خواهد؛ آمده بود برای تصدیق و تایید تورات و برای اصلاح مردم بر اساس شریعت موسی و بعد هم برای همین در اصل افاده معنای⁽⁴⁾ (بشارت، و لهذا نام کتاب عیسی علیه السلام) (انجیل بشارت می‌کند. از اینجا می‌توان فهمید که چقدر مساله بشارت در رسالت عیسی علیه السلام الهی بوده و رکن رسالت ایشان بوده که اصلاً اسم کتاب ایشان «بشارت» است که همان جنبه مقدمیت را می‌رساند.

آیه هم درست همین مطلب را می‌فهماند که حضرت عیسی علیه السلام که آمد اساس تعلیماتش این دو امر بود: احیای شریعت موسی علیه السلام و تایید تورات

و اصلاح بنی اسرائیل بر اساس تعلیمات تورات، و دیگر بشارت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله.

و اذ قال « یاد کن یا ذکر کن آنگاه که عیسی پسر مریم خطاب به بنی اسرائیل « انی رسول الله الیکم» من فرستاده خدا هستم به سوی شما، در حالی که «: گفت «مصدقا لما بین یدی من التوراة» تایید و تصدیق می کنم کتابی که قبل از من آمده است که آن تورات است؛ کتاب موسی و شریعت او را تصدیق و تایید می کنم در حالی که مبشر و نوید دهنده به پیامبری هستم که بعد از من می آید و نام او احمد صلی الله علیه و آله است.

اینجا گفتار حضرت عیسی علیه السلام تمام می شود و دیگر کلام خود قرآن است: «فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین» با این همه بشارتی که عیسی به بنی اسرائیل یعنی یهودیها داده بود، وقتی که احمد صلی الله علیه و آله با دلایل بسیار روشن آمد، گفتند: گفتار این فرد يك جادوی آشکار است.

در آن هفته عرض کردم که در انجیل، مخصوصا در انجیل یوحنا، [این بشارت]، مکرر و با عبارات مختلف آمده است و عرض کردم که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مجمعی که مامون تشکیل داده بود، همین موضوع را در مباحثه ای یادآوری کردند.

اخیرا تحقیقاتی شده است از طرف خود فرنگیها و از طرف بعضی از مسلمینی که در این قضایا مطالعه داشته اند، راجع به بشارتهایی که در کلمات حضرت عیسی یا پیغمبران دیگر آمده است، و مخصوصا همان طور که در هفته پیش گفتم، بعضی از علمای مسیحی که اطلاعات بسیار عمیقی در مسیحیت داشتند و بعد مسلمان شدند، این اطلاعات را در اختیار مسلمین قرار دادند که گفتیم در میان کتابها- البته من اطلاعاتم در این زمینه آنقدر زیاد نیست- تا آنجا که ما اطلاع داریم آن که از همه بهتر است همین کتاب انیس الاعلام فخر الاسلام است. فخر الاسلام يك عالم بزرگ مسیحی بوده و بعد مسلمان شده و يك مسلمان بسیار مخلص است و به زبان عبری و سریانی هم ظاهرا آشنا بوده است. او متن این بشارتها را به آن زبانهای اولی نقل می کند.

برای اینکه ذکر خیری از مرد دیگری هم که در این زمینه خیلی خدمت کرد، ولی مجهول القدر ماند، شده باشد عرض می کنیم که در زمان نزدیک به ما که شاید امثال ما هم آن زمان را درك نکرده باشیم، در عتبات عالمی بوده به نام شیخ جواد

بلاغی. مرحوم شیخ جواد بلاغی از آن افراد استثنایی است که برای خدمت از مسیر عمومی خارج می‌شوند.

فداکاری علمی در حوزه‌های علمیه

این نکته را توجه داشته باشید که خیلی وقتها افرادی وقتی کمی خواهند کاری انجام بدهند که آن کار خدمت است، اگر از مسیر عمومی کارهای حوزه‌های علمیه خارج باشد، این مساوی است با خرد شدن و از بین رفتن آنها و این جریانات به هر حال هست. در حوزه‌های علمیه اگر کسی در رشته فقه و اصول کار کند و استعداد زیادی داشته باشد به مقامات عالی‌ای می‌رسد و مردم هم از او تقدیر و تجلیل می‌کنند، و اخیراً رشته‌های علوم عقلی مثل فلسفه هم تا حدودی چنین حالتی پیدا کرده است. ولی از این حدود اگر خارج شود هر اندازه هم خدمت عظیم و بزرگ باشد دیگر جز یک فداکاری هیچ چیزی دیگری نمی‌تواند باشد. مانمونه‌اش را دیده‌ایم که چقدر افرادی از بین رفتند، البته نه خودشان بلکه از نظر اجتماع.

ما ابتدا از کسی نام می‌بریم که ایشان البته به جهت دیگری نه تنها از بین نرفته، الحمد لله یک شخصیت بزرگ اجتماعی است یعنی استاد خودمان علامه طباطبایی. این مرد بزرگ از آن استعدادهای فوق‌العاده است و در همه رشته‌های علوم اسلامی کار کرده و زیاد هم کار کرده است.

ایشان احساس کرد که ما از نظر تفسیر خیلی جای خالی داریم و در این زمینه احتیاج داریم. ولی تفسیر یک علمی است که اگر کسی چهل سال هم روی آن کار کند هیچ وقت اجتماع برایش قدری قائل نیست. ایشان بیست سال تمام زحمت کشید. تا اینکه این تفسیر المیزان را در بیست جلد نوشت.

(5) در مورد وضع مالی ایشان در جوانی، چون الحمد لله فعلاً مستغنی است می‌گویم که در سالهای اولی که من به تهران آمده بودم ایشان گاهی از من پنج یا شش تومان پول قرض می‌گرفت. حالا چنانکه گفتم الحمد لله مستغنی است و خیال هم نمی‌کنم در همه ایام سال پیش بیاید که یک نفر هدیه‌ای به منزل این مرد ببرد. ولی خدمتی کرده که گرچه الآن تا حدودی شناخته شده است و از ایشان تقدیر می‌شود ولی تدریجاً بهتر شناخته خواهد شد. آقای بروجردی مسلماً صد سال دیگر فراموش می‌شود ولی آقای طباطبایی صد سال دیگر خیلی اهمیت بیشتری از حالا خواهد داشت، چون اثری به وجود آورده است که او را زنده نگه می‌دارد.

همین حضرت آقای خویی که الان مرجع تقلید هستند، ایشان مدتی در نجف درس تفسیر شروع کردند و یک جلدش هم از چاپ بیرون آمده به نام البیان که یک مقدمه‌ای است. این کتاب نشان می‌دهد این مرد چقدر در این کار استعداد دارد، ولی ای کاش ادامه می‌دادند، ولی ادامه ندادند. در یک سخنرانی گفته‌ام که یکی از علمای تهران وقتی با ایشان صحبت کرده بود، گفته بود: دیگر نمی‌توانم، دارم از بین می‌روم. طلبه‌های فاضلی که تادیروز به درس من می‌آمدند دیگر نمی‌آیند. از ایشان پرسیده بود پس آقای طباطبایی چطور در قم این کار را کردند؟ ایشان پاسخ داده بود: ایشان تضحیه کردند یعنی خودشان را قربانی کردند.

یادی از مرحوم شیخ جواد بلاغی

شیخ جواد بلاغی که ظاهرآ آذربایجانی است مسیر دیگری را پیش گرفت. گذشته از این که در تفسیر کار کرد و تفسیری هم نوشت به نام الاء الرحمن که ظاهرآ کامل نیست و شاید دو سه جلد بیشتر نباشد، کار عمده‌ای که کرد این بود که در زمینه مذاهب اهل کتاب مانند یهودیت و مسیحیت کار کرد و به زبانهای اصلی مثل زبان عبری و زبان سریانی آشنا شد. یک نفر از فضلاء قدیم قم که زمانی در نجف بوده است نقل می‌کرد که ما با مرحوم آقا شیخ جواد در بغداد به جامع مسیحیها می‌رفتیم و من تعجب می‌کردم وقتی با آنها به زبانهای عبری و سریانی و زبانهای قدیم صحبت می‌کردم و بر کتابهایشان از خود آنها بیشتر مسلط بود. چنین مردی نان برای خوردن نداشت. آدمی که اینجور است باید از اوضاع دنیا اطلاع داشته باشد. قهرا مجلات آنها را می‌خرید و مطالعه می‌کرد. مرحوم آقای صدر می‌گفت: ما جوان بودیم و ایشان را نمی‌شناختیم. همین قدر می‌دانم که این شیخ جواد که رد می‌شد می‌گفتند: شیخ روزنامه‌خوان! او را به عنوان شیخ روزنامه‌خوان می‌شناختند، چون روزنامه می‌خواند. باید هم روزنامه می‌خواند تا از وضع روز اطلاع پیدا کند. کتابهایی که این مرد در این زمینه نوشته، کتابهایی است بسیار با ارزش.

غرض این بود که شما بدانید که حساب خدمت غیر از حساب نعمت است. یک گروه، گروه نعمت هستند، اگر هم خدمتی می‌کنند از نعمتهایش هم خوب بهره می‌برند، ولی آنهایی که خیلی خدمت می‌کنند به کلی از گروه نعمت بیرون هستند. یعنی اصلاً بی‌بهره بی‌بهره هستند.

مرحوم آقا شیخ جواد در این زمینه‌ها خیلی خوب کار کرده بود.

کتابهایش هم الان هست مثل کتاب الهدی الی دین المصطفی یا الرحلة المدرسية. کتابهایی که من از ایشان سراغ دارم عربی است، نمی دانم به فارسی هم کتابی دارد یا نه. شاید بعضی کتابهای ایشان ترجمه شده باشد که من اطلاعی ندارم. به هر حال این مرد در این زمینه ها بسیار کار کرده بود و کارهایش هم فوق العاده با ارزش است و اجرش هم با خدا شاید پنجاه سال باشد که از دنیا رفته است.

مباحثات حضرت رضا علیه السلام

در مباحثاتی که حضرت رضا علیه السلام در مجلس مامون کردند و نقل کرده، [مساله بشارت طرح⁽⁶⁾ شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا شده است] یکی از علما بر این کتاب حواشی ای نوشته است و حتی از بعضی از علمای بزرگ چیزهایی را نقل می کند که نشان می دهد آنها در مورد معنی چند لغت اطلاع نداشته اند. مثلا در کلام حضرت رضا علیه السلام لفظ «بار قلیطا» یا «فار قلیطا» آمده است. حضرت می گویند این کلمه در انجیل و یا جای دیگری آمده است. برخی علمایی که بعد آمده اند، گفته اند «فار قلیطا» عربی است و شاید به معنای فارق بین حق و باطل است، در صورتی که این کلمه معرب یک است که به این صورت در آمده است⁽⁷⁾ «لفظ یونانی است، معرب» پاراکلیتوس

من قسمتی از آن کلام حضرت رضا علیه السلام را برای شما نقل خواهم کرد. مامون همان طور که مکرر گفته ایم با همه شقاوت و خبائتی که داشت اهل علم و علم دوست و فاضل و درس خوانده بود، منطق و فلسفه خوانده بود، حدیث و فقه و کلام خوانده بود و از همه اینها کاملا اطلاع داشت. این بود که خیلی خوشش می آمد که مجالس بحث تشکیل بدهد و در تشکیل این مجالس بی غرض هم نبود. وقتی که حضرت رضا علیه السلام به خراسان و به مرو آمدند، مامون به فضل بن سهل وزیر خود گفت: حال که علی بن موسی الرضا از مدینه آمده است، دوست دارم مجمعی تشکیل دهی و رؤسا و علمای همه مذاهب را در آن جمع کنی، برای اینکه با علی بن موسی الرضا علیه السلام مباحثاتی بشود. او هم از همه علمای مذاهب دعوت کرد. از جاثلیق دعوت کرد (جاثلیق معرب کاتولیک است، به کشیش عمده مسیحیها «کاتولیک» می گفتند)، از بزرگ یهود به نام راس الجالوت دعوت کرد، از بزرگ صابئین که عقاید خاصی داشتند و خود را تابع نوح می دانستند دعوت کرد (درباره عقاید صابئین اختلافاتی هست)، «هر بد

را که همان هیربد، عالم بزرگ مجوسی و زردشتی است دعوت کرد، از متکلمین غیر شیعه دعوت کرد، و حتی کسانی را دعوت کرد که اصلاً منکر خدا بودند، دهری و به قول امروزیها مادی و ماتریالیست بودند.

مامون [اول آنها را دعوت کرد و از حضرت رضا علیه السلام دعوت نکرد]

به آنها گفت: من میل دارم جلسه‌ای تشکیل بدهم و شما با پسر عموی ما که از مدینه آمده است مباحثه کنید. آیا حاضرید؟ گفتند: بله، ما حاضریم.

گفت: پس فلان وقت صبح زود بین الطلوعین شما را دعوت می‌کنم به اینجا بیایید. بعد فرستاد خدمت حضرت رضا علیه السلام. چون مامون آدم زرنگی بود دیگر به حضرت رضا علیه السلام به صورت امر نگفت. پیغام فرستاد که چنین چیزی در نظر است، اگر مصلحت می‌دانید در این مجلس شرکت بفرمایید. حضرت به حامل پیام فرمود: به مامون سلام برسان و بگو من فردا صبح می‌آیم.

مردی به نام نوفلی که راوی این قضایاست می‌گوید: حضرت به من فرمود: تو در این قضیه چه می‌بینی؟ گفتم: حقیقت این است که من مصلحت نمی‌بینم، برای اینکه اینها مردمی نیستند که روی حق و حقیقت بخواهند حرف بزنند، اینها آسمان این اصحاب کلام و جدل مثل علما نیستند که ریسمان می‌کنند، جدل می‌کنند هدفشان حقیقت باشد، اینها اهل مجادله هستند و حرفی می‌زنند که طرف را هو کنند و خلاصه هوجی هستند. جلسه، جلسه هوجی‌گری و مغالطه‌کاری خواهد شد. من مصلحت نمی‌بینم. حضرت تبسمی کردند و فرمودند: «افتخاف ان یقطعوا علی حجتی» می‌ترسی من آنجا در بمانم؟ «قلت: لا و الله ما خفت علیک قط» نه، من اصلاً نمی‌ترسم، امیدوارم خداوند شما را پیروز کند، ولی خواستم بگویم که اینها این‌طور هستند. بعد حضرت فرمود به نظر تو مامون از این کار چه منظوری دارد؟ بعد خودشان فرمودند: مامون بعد خودش پشیمان می‌شود، می‌گوید ای کاش این جلسه را تشکیل نداده بودم. چون وقتی دید من در مجلس آنها بر کتب آنها از خودشان مسلط‌تر هستم و بعد همه اینها در مقابل من مغلوب می‌شوند، نتیجه معکوس می‌گیرد و پشیمان می‌شود (این سخن سوء نیت مامون از تشکیل این جلسات را نشان می‌دهد). بعد فرمود: آیا می‌دانی مامون چه موقع از این کارش پشیمان می‌شود؟ «قال: اذا سمع احتجاجی علی اهل التوراة بتوراتهم، و علی اهل الانجیل بانجیلهم، و علی اهل الزبور بزبورهم و علی الصابین بعبرائیتهم، و علی اهل الهرا بذهاب فارسیتهم، و علی اهل الروم برومیتهم، و علی اصحاب المقالات بلغاتهم... علم المامون الموضع الذی هو سبیلہ لیس بمستحق له

فعند ذلك يكون الندامة» وقتی مامون همه اینها را دید، از کار خودش پشیمان می‌شود. علت پشیمانی‌اش هم این است که در ذهن مردم چنین فکری پیش می‌آید که وقتی در مملکت چنین مردی هست، پس چرا مامون اینجا نشسته است؟

داستان خیلی مفصل است؛ من آن قسمتهایی را که مربوط به این آیه است و با این آیه تناسب دارد عرض می‌کنم. در يك جا حضرت به آن عالم‌یهود خطاب می‌کند: «يا يهودي اقبل على اسئلك بالعشر الآيات التي انزلت على موسى بن عمران» من تو را قسم می‌دهم به آن ده معجزه‌ای که بر موسی نازل شد، آیا در تورات، خبر محمد صلی الله علیه و آله و امت او هست یا نه؟ آیا با عنوان «اتباع راکب البعير يسبحون الرب جدا جدا تسبيحا» نیامده است؟ و آن قت به بنی اسرائیل دستور داده شده است: «فليفرغ بنو اسرائيل اليهم و الي ملكهم لتطمئن قلوبهم» دستور داد مخالفت نکنند، «فان بايدهم سيوفا ينتقمون بها من الامم الكافرة في اقطار الارض» در دست آنها شمشیرهایی است که از همه ملت‌های روی زمین انتقام خواهند گرفت. «اهكذا هو في التوراة مكتوب؟» آیا چنین چیزی در تورات هست؟ تصدیق کرد و گفت: بله.

بعد خطاب به جاثلیق فرمود: آیا از کتاب شعیا اطلاعی داری؟ گفت:

حرف تا حرفش را می‌دانم. گفت: آیا در آنجا این کلام نیست: «اني رايته صورة راکب الحمار لابسا جلابيب النور و رايته راکب البعير ضوء مثل ضوء القمر»؟

در مکاشفه خودش گفت: من آن الاغ سوار (یعنی عیسی) را دیدم در حالی که جلابیها و روپوشهایی از نور به خودش گرفته بود، و آن شتر سوار را دیدم در حالی که نورش مانند نور قمر می‌درخشید؟ گفت: بله، شعیا چنین چیزی گفته است.

بعد خطاب به جاثلیق نصرانی فرمود: «يا نصراني هل تعرف في الانجيل قول عيسى عليه السلام: اني ذاهب الي ربكم و ربي، و البار قليطا جاء؟» آیا از این سخن عیسی علیه السلام اطلاع داری که فرمود: من به سوی پروردگار خودم و پروردگار شما می‌روم و بار قليطا خواهد آمد؟ «هو الذي يشهدني بالحق كما شهدت له» او مرا تایید و تصدیق می‌کند همان طور که الان من به او گواهی دادم؛ «و هو الذي يفسر لكم كل شيء» می‌خواهد بگوید من رسالتم این نیست که حقایق را برای شما بگویم و بیان کنم، من مبشر او هستم، کسی که حقایق را خواهد گفت اوست. «و هو الذي يبدي فضائح الامم» اوست که رسواییهای ملت‌ها را در اثر غلبه و پیروزی ظاهر می‌کند. «و هو الذي يكسر عمود الكفر» و اوست

که ستون کفر را درهم خواهد شکست. جاثلیق تایید کرد که این کلمات در انجیل آمده است.

بعد راجع به اینکه انجیل چطور از بین رفت بحث می‌کنند که خیلی مفصل است تا اینکه همان جمله دوباره تکرار می‌شود: «قال له الرضا عليه السلام

ان عيسى عليه السلام لم يخالف السنة و كان موافقا لسنة التوراة» به راس الجالوت خطاب می‌کند که عیسی با تورات مخالف نبود و همان‌طور که در قرآن آمده، او برای تایید تورات آمده بود نه برای نسخ تورات، «حتى رفعه الله اليه، و في الانجيل مكتوب: ان ابن البرة ذاهب و البار قليطا جاء من بعده»، پسر بره (که مراد از بره، ظاهرًا مریم سلام الله علیهاست) می‌رود و بعد از او بار قليطا خواهد آمد. «و هو الذى يحفظ الاصار و يفسر لكم كل شىء و يشهد لي او به من شهادت خواهد داد، همان‌طور که من به او شهادت (8) «كما شهدت له دادم;

همان‌طور که من او را تصدیق کردم او هم مرا تصدیق می‌کند. غرض این بود که همین‌قدر اشاره کرده باشم که در کلمات حضرت رضا علیه السلام این مطلب آمده است.

پی‌نوشتها

صف/۶-۹.۱

[نوار جلسه اول سوره صف در دست نیست]. 2.

ال عمران/۵۰. 3.

بعدها حواریین «اناجیل» نوشتند که در مورد این کتابها خیلی حرفها 4 هست. قرآن اناجیل نمی‌گوید، انجیل می‌گوید، چون کتاب عیسی یکی بیشتر نبوده که همان انجیل است.

حواریین تعلیمات عیسی مسیح را با فاصله خیلی زیاد نوشتند. اینها که نوشتند چطور نوشتند؟ اینها از حافظه خودشان نوشتند. منتها مسیحیها برای اینکه می‌خواهند جنبه قداستش را حفظ کنند می‌گویند: با يك نوع الهام الهی نوشتند. به آنها جواب می‌دهند که اگر با يك الهام الهی نوشتند، باید همه انجیلها يك جور از آب در بیاید، پس چرا مختلف و حتی

احيانا در بعضی قسمتها متناقض از آب درآمده است؟! پس معلوم می‌شود جنبه الهامی نداشته است.

ایشان چیزی در آذربایجان داشتند که بعدها توانستند پس بگیرند. 5.

شیخ صدوق در این کتاب فقط احادیث را نقل کرده و شارح نیست. 6.

7. Daracletos

عیون اخبار الرضا، ج ۲/صص ۱۳۹-۱۵۸. 8.

دروغ بستن به خداوند

حال آیه بعد را بخوانیم: «و من اظلم ممن افتری علی الله الکذب و هو یدعی الی الاسلام و الله لا یهدی القوم الظالمین». این تعبیر و تعبیرهای مشابه در قرآن زیاد (2) «و یا «و کذب بالصدق» (1) «آمده است: «و من اظلم ممن افتری علی الله ستمگرتر از کسی که به خدا افترا ببندد کیست؟

می‌دانیم که دروغ گناه کبیره و ظلم است، یعنی در مورد هر چیزی و به هر کسی انسان دروغ بگوید، چون او را از حقیقت منحرف کرده، بنابراین به او ظلم کرده است. دروغ به طور کلی در قرآن ظلم تلقی می‌شود. ولی دروغ تا دروغ تفاوت دارد. هر دروغی گناه کبیره است، هیچ دروغی نداریم گناه صغیره باشد، ولی در میان دروغها، دروغ بستن به خدا و رسول، شنیع‌ترین دروغهاست و لهذا می‌بینید که روزه ماه رمضان با دروغهای عادی باطل نمی‌شود (البته چنین دروغی گناه کبیره است ولی روزه را باطل نمی‌کند) ولی اگر انسان به خدا و رسول دروغ ببندد، روزه اش باطل است. مثلاً اگر انسان در بیان يك مساله شرعی [عمداً] برخلاف حقیقت بگوید که حکم خدا این است، اصلاً روزه باطل است.

این نشان می‌دهد این دروغ با دروغهای دیگر چقدر تفاوت دارد. باز دروغ بستن به خدا هم همه مانند یکدیگر نیست يك وقت کسی دروغ به خدا می‌بندد و مثلاً در مورد مساله‌ای از مسائلی که در رساله‌ها داریم می‌گوید: حکم الله این است، در صورتی که حکم الله این نیست. از این بالاتر این است که کسی بیاید ادعا کند که من پیغمبر خدا هستم. این دروغ بستن به خداست ولی خیلی بالاتر از آن قبلی است. این فرد دارد ادعای کند که خدا من را به پیغمبری مبعوث کرده است. دیگر ظلمی از این بالاتر نیست.

و در ردیف این ظلم این است که انسان افترای منفی به خدا ببندد

یعنی کسی را که خدا فرستاده است بگوید او را خدا نفرستاده است. این هم باز دروغ بستن به خداست يك وقت خدا کسی را نفرستاده است و فردی به دروغ می‌گوید خدا من را فرستاده است و يك وقت خدا کسی را فرستاده است و فردی می‌گوید: نه، من می‌فهمم، من اطلاع و خبر دارم که خدا هیچ کس را نفرستاده است. این هم در ردیف آن است؛ یعنی تکذیب انبیای حقیقی و واقعی، چیزی در ردیف ادعای پیغمبری کردن است و این قدر این ظلم فاحش است

در این آیه همین قسمت اخیر ذکر شده است: «و من اظلم ممن افتری علی الله چه کسی ستمگرتر است از آن که به خدا دروغ می‌بندد؟ در اینجا بحث «الکذب در مورد کسانی است که پیغمبر راستین را تکذیب کرده‌اند نه کسانی که ادعای پیغمبری کرده‌اند، چون بعد می‌فرماید: «و هو یدعی الی الاسلام» در حالی که خود او به سوی اسلام دعوت می‌شود. آدمی که اسلام را شناخته است، آدمی که بر اساس بشارت‌های گذشته و بر اساس آیات و بینات و معجزات می‌داند که این شخص، پیغمبر خدا و از طرف خداست و مع ذلك خودش را به نادانی می‌زند و می‌گوید: نه، دروغ است، این شخص پیغمبر نیست؛ به این وسیله با تکذیب پیغمبر به خدا دروغ می‌بندد. «و الله لا یهدی القوم الظالمین» خدا مردم ستمکار را هرگز هدایت نمی‌کند تا چه رسد به این بزرگ ستمکاران، که «اظلم» هستند، ظالمترین ظالمان عالم هستند

نور خدا خاموش شدنی نیست

اینجا يك سؤال پیش می‌آید. پیغمبرانی و مخصوصاً عیسی‌ای مسیح‌چنین بشارت‌هایی دادند ولی بعد اکثریت مردم قبول نکردند و دانسته انکار کردند پس آیا باید فاتحه اسلام را خواند؟ قرآن جواب می‌دهد که عیسی‌ای مسیح و دیگران که به آن مردم بشارت دادند، این برای خیر آنها بود که وقتی آن پیغمبر می‌آید و آن مائده الهی پهن می‌شود، صلاح و سعادت آنها در آن است که به او بگروند، نه این که اگر نگر ویدند بگویند این دین تایید نمی‌شود. می‌فرماید: اینها تکذیب کنند یا تکذیب نکنند، نور خدا با این حرفها خاموش نمی‌شود: «یریدون لیطفئوا نور الله بافوا هم و الله متم نوره و لو کره الکافرون». اشتباه نشود، با موضع منفی گرفتن آنها سد راه اسلام نمی‌شود. اسلام حقیقتی است که باید نقش و رسالت خود را در عالم انجام بدهد و انجام هم می‌دهد. قرآن-که در سوره توبه هم قریب به همین بیان آمده است- چنین تشبیه می‌کند که مثل اینها برای جلوگیری از توسعه اسلام، مثل کسی

است که بخواهد این خورشید عالمتاب را با پف خودش خاموش کند: «پریدون لیطفئوا نور الله بافواهم» اینها می‌خواهند با دهانشان نور خدا را خاموش کنند. نوری را که خدا روشن کرده است، اینها می‌خواهند با پفشان خاموش کنند؟! نه، خدا نور خودش را به تمام و کمال به مرحله نهایت خواهد رسانید، می‌خواهد کافران خوششان بیاید، می‌خواهد بدشان بیاید، خوشامد و ناخوشامد آنها در سرنوشت خودشان مؤثر است نه در سرنوشت اسلام. «پریدون لیطفئوا نور الله بافواهم و الله متمنوره و لو کره الکافرون». عجیب است این سیاق و انتظام آیات قرآن که هر کدام به دنبال دیگری چطور نظم خاصی دارد و به سؤالات جواب می‌دهد.

پس در آن آیات مساله بشارت مطرح شد و در این آیه مطلب این طور بیان شد که خیال نکنید که توسعه اسلام و عالمگیر شدن شعاع دین اسلام بستگی دارد به این که این بنی اسرائیلی که عیسی علیه السلام به آنها بشارت داده، گرایش پیدا کنند یا نکنند، مردم دنیا همه منتظر ایستاده‌اند که آیا اینها مسلمان می‌شوند، نه، مسلمان شدن آنها فقط برای خود آنها خوب بوده است. این نور خداست و نور خدا خاموش شدن نیست. اراده خدا تعلق گرفته است که این نور را جهانگیر کند.

سر خاموش نشدن نور خدا

اینجا سؤال دیگری پیش می‌آید و این سؤال خیلی مهم است: خدا چطور نور خودش را جهانگیر می‌کند؟ وقتی می‌گوییم خدا نور خودش را تمام می‌کند، آیا مقصود این است که این نور خود به خود خاموش می‌شود ولی خدا با يك قوه قسری (به قول حکما) جلوی خاموشی آن را می‌گیرد؟ یا نه، خدا در خود این نور، در خود این حقیقت، چیزی قرار داده که چون حقیقت است، اراده خدا تعلق گرفته که حقیقت باقی بماند؟ این نکته عجیبی است که در این آیه و در آیات دیگر به آن اشاره شده است.

ابتدا آیه دیگری را که این معنا را بیان کرده ذکر می‌کنم و بعد به این آیه می‌پردازم. قرآن منطقی دارد که خیلی با منطقیهای ما در امروز متفاوت است و همین منطقیهای کج و کوله ما فعلا حجاب اسلام است. حقیقت مطلب این است که این حرفی که سید جمال الدین اسد آبادی گفته، بسیار حرف حسابی است: «الاسلام محجوب بالمسلمین» اسلام يك حجاب بیشتر ندارد و آن همین مسلمین اسلام مثل يك نوری. «هستند گفت:» تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

است که در پشت شیشه‌های کج و کوله و شکسته و کثیف و آلوده‌ای قرار گرفته باشد که وقتی مردم می‌خواهند آن نور را ببینند، چون از ورای این شیشه‌ها می‌بینند و آن نور را به این شکل شکسته و کثیف و سیاه و تیره می‌بینند، نمی‌دانند که این، خاصیت این شیشه است؛ این شیشه را بشکن، می‌بینی که آن نور جور دیگری است.

اسلام محجوب به مسلمین است. من نمی‌دانم مسلمین چقدر باید شلاق بخورند تا به حقیقت اسلام بازگردند و به صورت يك شیشه پاکیزه خوبی در بیایند که نور اسلام را خوب نشان بدهند.

منطق قرآن این است که حق چون حق است باقی می‌ماند و باطل چون باطل و پوچ است از میان رفتنی است. اگر باطلی را دیدید که مقداری باقی مانده، حتماً حقی را با خودش مخلوط کرده است. این کلام امیر المؤمنین علیه السلام در نهج⁽³⁾ «البلاغه است:» «فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم يخف على المرتادين باطل همیشه خودش را با حقی ممزوج می‌کند و در پناه آن خودش را نگه می‌دارد، و الا [در مواجهه] حق صریح با باطل صریح، باطل فوراً از بین می‌رود. این منطق قرآن است که حق، باقی ماندنی و باطل از بین رفتنی است. اگر می‌بینید حقی خودش را ضعیف می‌بیند در خود تجدید نظری کند، عیبهای خود را رفع کند، آنوقت می‌فهمد که نیرو دارد یا نیرو ندارد.

قرآن مثال می‌زند به آب باران و به کفی که روی آب را می‌گیرد. در سوره رعد می‌فرماید: «انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا... فاما الزبد فيذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فيمكث في الارض». کف زود از بین می‌رود، پوچ و نابود می‌شود و آب باقی می‌ماند، چرا؟ آب چون نافع است و «وجودش در نظام عالم خیر است باقی می‌ماند. «كذلك يضرب الله الحق و الباطل مثل حق و باطل هم همین است. باطل مثل کف است، امر پوچی است که به⁽⁴⁾ طفیل حق پیدا می‌شود و زود هم از بین می‌رود، حق باقی ماندنی است.

چرا خدا نور خودش را باقی نگه می‌دارد؟ حتی اگر آیه بعد از این هم نبود، آیه سوره رعد این آیه را تفسیر می‌کرد: چون حق است باقی می‌ماند.

ولی در اینجا آیه بعد، خودش خوب این را بیان می‌کند که این که مامی گوییم خدا نگه می‌دارد، این طور خیال نکنید که همیشه خدا به زور نگه می‌دارد؛ بلکه چون حق و حقیقت است، اراده الهی به این تعلق گرفته که حق و حقیقت باقی باشد.

پیغمبر فرمود: قرآن و اسلام جاری می‌شود مثل جریان ماه و خورشید؛ یعنی همان طور که ماه و خورشید هر روزی و هر ساعتی به منطقه‌ای می‌تابد، اسلام هم به منطقه‌ای می‌تابد. این طور نیست که قول داده باشند همیشه اسلام مثلا باید در سرزمین ایران باشد، همیشه در سرزمین عراق و یا مصر باشد؛ این خود مردم هستند که باید آن را حفظ کنند. اگر مردم کفران نعمت کنند اسلام از اینجا می‌رود؛ ولی از دنیای می‌رود، از دنیا نخواهد رفت و زمان خواهد گذشت تا بالاخره روزی همه دنیا این حقیقت را بپذیرد. چون حقیقت است و دنیا رو به تکامل می‌رود، در نهایت همه دنیا این حقیقت را خواهد پذیرفت.

پس بعد از اینکه می‌فرماید: «یریدون لیطفنوا نور الله بافواهم و الله متمنوره و لو کره الکافرون» می‌فرماید: «هو الذي ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله» خدا پیامبرش را همراه با یک برنامه راهنما و راهگشافرستاد و به دلیل اینکه راهی که او نموده است از همه راهها بهتر است (ان هذا القرآن در آخر، دنیا مجبور است تسلیم او بشود پس چرا این نور⁽⁵⁾ (یهدی للتی هی اقوم باقی می‌ماند؟ «بالهدی و دین الحق»، چون راه حقیقت ست خدا آن را بر همه راهها و همه دینها غالب و پیروز می‌گرداند: «لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون». آنجا فرمود: «و لو کره الکافرون» و اینجا می‌فرماید: «ولو کره المشرکون». می‌خواهد مشرکان خوششان بیاید یا بدشان بیاید. به قول معروف جبر است، با این تفاوت که بعضی می‌گویند «جبر طبیعت» ولی قرآن «می‌گوید «جبر حقیقت»؛ جبر است ولی جبر حقیقت. «جبر حقیقت

یعنی اراده حق به این تعلق گرفته است که حقیقت پیش برود، می‌خواهد کافران خوششان بیاید می‌خواهد بدشان بیاید؛ می‌خواهد مشرکان خوششان بیاید، می‌خواهد مشرکان بدشان بیاید.

این مثل را عرض می‌کردم که خود قرآن ذکر فرموده است: «انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا» خدا از آسمان بارانی می‌فرستد، آب پاکی می‌فرستد که تمام فضا را می‌گیرد، صحرا و دره و سرکوه را می‌گیرد، همه جا را می‌گیرد. ضمنا وقتی که بر سر کوهها نازل می‌شود و در جویها و در دره‌ها می‌ریزد، سیل تشکیل می‌دهد. سیل با قدرت فراوان در مسیر خودش می‌آید و زباله‌ها را حرکت می‌دهد.

برخوردهایی که این آبها و زباله‌ها و چیزهای دیگر می‌کنند کم کم تولیدکف می‌کند. بعد می‌بینید همین کف روی سیل را می‌گیرد، یعنی همین شیء پوچ و بی‌خاصیت که زاییده همین سیل است، که اگر این سیل نبود آن هم نبود، می‌آید

روی آن را فرا می‌گیرد، به طوری که آدمی که عمق را نمی‌بیند فکر می‌کند هر چه هست کف است و دیگر آب مغلوب کف شده است

نمی‌داند که این کف يك حیات تبعی و طفیلی و موقتی دارد، حقیقت چیز دیگری است. قرآن بعد از اینکه مثال کف و آب را می‌زند، می‌فرماید:

كذلك يضرب الله الحق و الباطل» این است مثل حق و باطل»

ما می‌بینیم عین همین مطلب، هم مورد استناد امام حسین علیه السلام قرار گرفته، هم مورد استناد حضرت زینب سلام الله علیها واقع شده و هم مورد استناد دیگران. امام حسین علیه السلام چرا این قدر ایستادگی روح جریان امام حسین علیه. دارد؟ برای اینکه حق و حقیقت است و مطمئن است السلام که معدوم نشد، فانی نشد، تحول پیدا کرد، تبدیل شد به يك نیروی الهی که تاجهان، جهان است باقی است. اول سخن حضرت زینب را نقل می‌کنم

حضرت زینب وقتی به شام رسیدند، این جریان از نظر ظاهر و از نظر نیروی دنیایی آنها را به ضعیفترین مرحله و حد رسانده است، دیگر آخرین مرحله خداوند ان شاء الله به همه توفیق عنایت بفرماید⁽⁶⁾... است

... باسمك العظيم الاعظم الاجل الاكرم يا الله

!پروردگارا دل‌های ما به نور ایمان منور بگردان

!نیت‌های ما را خالص بفرما

در این ماه اگر از ما راضی شده‌ای بر رضا و خشنودی خود بیفزای! او اگر هنوز! استحقاق این خشنودی را پیدا نکرده‌ایم، به لطف و کرم خودت از ما خشنود باش

!خدایا از گناهان ما در این ماه و در ماه‌های دیگر درگذر

!توفیق توبه حقیقی و بازگشت به سوی خودت به همه ما عنایت بفرما

!توفیق عروج از معارج خودت به همه ما کرامت بفرما

(تفسیر سوره صف ۲)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

يا ايها الذين امنوا هل ادلكم على تجارة تتجيبكم من عذاب اليم^٧ تؤمنون بالله ورسوله و تجاهدون في سبيل الله باموالكم و انفسكم ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون^٧ يغفر لكم ذنوبكم و يدخلكم جنات تجري من تحتها الانهار و مساكن طيبة في جنات عدن ذلك الفوز العظيم^٧ و اخرى تحبونها نصر من الله و فتح قريب و⁽⁷⁾ بشر المؤمنين .

اين خطاب دوم به اهل ايمان در اين سوره مبارکه است. خطاب اول آيه دوم سوره بود. بعد از آن که در آيه اول فرمود: «سبح لله ما في السموات و ما في الارض و هو العزيز الحكيم» فرمود: «يا ايها الذين امنوا لم تقولون ما لا تفعلون» که عرض کرديم گرچه مفاد آيه «لم تقولون ما لا تفعلون» عام است ولي همان طور که مفسرين گفته اند، شان نزول آيه در مورد کسانی است که در مورد جهاد در راه خدا قبل از اينکه دستور اين آيات برسد، خيلي ادعاهای کردند ولي بعد در عمل به وعده خود وفا نکردند.

بعد آيه «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص» بود که باز مربوط به جهاد بود. پس از آن، آيه مربوط به حضرت موسی عليه السلام بود و بعد آيه مربوط به حضرت عيسى عليه السلام، و بعد هم راجع به اينکه اسلام که نور خداست در عالم پهن خواهد شد، خواه کافران خوششان بيايد خواه بدشان بيايد و در آيه بعد از آن دليل اين امر آمده بود.

بار ديگر مخاطب، خود مؤمنين هستند. در اينجا قرآن مجيد به شکل استفهام و در لباس تجارت پيشنهاد خود را ذکر می کند.

پی نوشتها

1. صف/ 1.7.

2. زمر/ 32.

3. نهج البلاغه، خطبه 50.

4. رعد/ 17.

5. اسراء/ 9.

6. [افتادگی از اصل نوار است].

روش استفهام در قرآن

شکل و سبک و صورت استفهام، از صورتهایی است که قرآن مجید مکرر از آن استفاده می‌کند که البته استفهام صورتهای مختلفی دارد. وقتی مطلبی به این شکل بر فطرت انسان عرضه می‌شود انسان چاره‌ای ندارد جز اینکه جواب مثبت بدهد که خود روش استفهامی روش خاصی است در بیان و یکی از بهترین روشهاست و معمولاً آن را «روش سقراطی» هم می‌نامند، از باب اینکه سقراط در فلسفه خود از همین روش استفاده می‌کرد، یعنی در محاورات خود مطلب را از جای ساده‌ای شروع می‌کرد و به صورت سؤال به طرف مقابل عرضه می‌کرد که آن طرف بتواند جواب بدهد. بعد که جواب می‌گرفت سؤال دوم را مطرح می‌کرد، باز از او جواب می‌گرفت و بعد سؤال سوم را مطرح می‌کرد و به ترتیب، ذهن او را همین‌طور می‌کشید و بالا می‌آورد. یکمرتبه طرف مقابل متوجه می‌شد به حقیقتی که پذیرفتن آن برای او بسیار مشکل بود و قبلاً هم بسا که منکر آن حقیقت بود اعتراف کرده است و آن همان حقیقتی بود که سقراط مدعی آن بود.

در قرآن مجید این سبک و روش زیاد معمول است. مثلاً وقتی می‌خواهد بفرماید: مردمان عالم و مردمان جاهل نمی‌توانند برابر باشند، آن را به صورت تو (۱) «استفهام ذکر می‌کند: «قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون خودت بگو، آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند مانند یکدیگرند؟ یا آیات دیگری در این زمینه مانند: «ام نجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین (۲) «فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار

این آیه هم به همین صورت است و این روش در تعلیم و تربیت بسیار روش خداوند به اهل ایمان خطاب می‌کند. خوبی است.

ببینید خدای عالم در وحی خود به ما انسانها و مخلوقهای ضعیف باچه صورتی مطلب را عرضه می‌دارد؟ مثل کسی است که بخواهد قبلاً از ما اجازه بگیرد و بعد سخنش را ذکر کند و این چقدر در نفس و روح ما مؤثر است. می‌فرماید: «یا هل ادلکم علی تجارة نتجیکم من عذاب الیم» آیا «! ایها الذین امنوا» ای اهل ایمان شما را راهنمایی کنم به معامله و تجارتی که شمارا از عذاب دردناک برهاند؟ این «هل ادلکم» آنقدر به قول علمای ادب در آن «استعطاف» هست که وقتی انسان فکر کند که خدای عالم با ما که بشر ضعیف هستیم به این صورت [دارد صحبت می‌کند] نمی‌تواند نه بگوید.

گویا خداوند چنین می‌گوید: آیا اجازه می‌دهید من شما را يك راهنمایی کنم؟ حال مگر می‌شود انسانی پیدا شود که ببیند خدای عالم از او تقاضا کند که آیا اجازه هست من شما را يك راهنمایی کنم و بعد هم به طور مجمل و سر بسته بگوید این راهنمایی، راهنمایی به معامله‌ای است که شما را از عذاب دردناک نجات می‌دهد، آن وقت این انسان بگوید نه، [اجازه نیست]؟! گذشته از اینکه او خدای عالم است، اگر يك فرد عادی هم به انسان چنین بگوید که من می‌خواهم معامله‌ای به تو پیشنهاد کنم که اثرش این است که تو را از عذابی دردناک نجات می‌دهد [انسان می‌پذیرد]. آنچه گفتیم مربوط به شکل و صورت این پیشنهاد بود که صورت استفهام است.

اما ماده این پیشنهاد می‌بینیم در ماده، مفهوم تجارت و معامله آمده است: آیا شما را به چنین معامله‌ای راهنمایی کنم یا نه؟ مکرر عرض کرده‌ایم که همان طور که مساله استفهام یکی از صور تعبیرات قرآن مجید است، مساله تجارت و معامله یکی از مواد تعبیرات قرآن است.

در چندین آیه از آیات قرآن تعبیری که شده است تجارت و معامله و امثال اینهاست، اما نه تجارتها و معامله‌های معهود بازاری، بلکه قرآن از همین عمل کردن انسان و لبیک گفتن انسان به ایمان و به عمل، به تجارت و بیع تعبیر می‌کند، به معامله تعبیر می‌کند و به چیزهایی که از لوازم معامله است مثل سود بردن، زیان کردن، ورشکست شدن و امثال اینها؛ مثل این آیه معروف: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و بعد می‌فرماید. «یقتلون و عدا علیه حقا فی التوراة و الانجیل»

این تعبیرات در قرآن کریم خیلی .⁽³⁾ «فاستبشروا ببيعکم الذی بايعتم به» زیاد است. سوره «و العصر» بر اساس همین تعبیر است: «و العصر» ان الانسان لفي خسر × الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا همه مردم در زیانند، مگر کسانی که این چهار خصلت را داشته «بالصبر باشند: ایمان، عمل صالح، تواصی به حق، تواصی به صبر

تجارت همیشگی انسان

این تعبیر یعنی تعبیر تجارت و معامله، تنها در زمینه ایمان و کار خیر نیست و شاید نکته اساسی اینجا باشد. از تعبیرات قرآن کریم ما این گونه نمی‌فهمیم که انسان دو حالت دارد: يك حالت اینکه معامله می‌کند و حالت دیگر اینکه معامله نمی‌کند. سرمایه‌هایی که انسان دارد، همین سرمایه عمر و سرمایه سلامت و

سرمایه قدرتهایی که دارد، سرمایه مالی که دارد و هر آنچه که خداوند به او داده است این طور نیست که انسان با این سرمایه‌ها یا معامله می‌کند یا معامله نمی‌کند. در سرمایه‌های معمولی، انسان ممکن است سرمایه‌ای داشته باشد و بگوید من با این سرمایه نمی‌خواهم معامله کنم. وقتی فکر می‌کنم مگر چقدر عمر می‌کنم، پنجاه سال دیگر هم اگر زنده باشم، دارایی دارم و از این دارایی خودم کم کم خرج می‌کنم تا عمرم به پایان برسد؛ احتیاجی به معامله ندارم، معامله هم نمی‌کنم.

آیا انسان می‌تواند در مورد سرمایه‌های انسانی که دارد همین گونه باشد؛ بگوید: من نمی‌خواهم معامله کنم، نمی‌خواهم کسب کنم؛ از نظر امور معنوی و اخروی و آن اموری که قرآن آنها را معامله نامیده است می‌خواهم سرمایه خود را راكد بگذارم و کم کم خرج کنم؟ یا نه، انسان در دنیا نمی‌تواند کاسب نباشد، نمی‌تواند اکتساب نکند، منتها یا آن اکتساب و یا این اکتساب؟ شق دوم صحیح است؛ این که من يك عمر زندگی کنم و اساسا سرمایه‌ام را به کار نیندازم، محال است؛ یعنی انسان دائما در حال مبادله است و نمی‌تواند در حال مبادله نباشد؛ یا مبادله‌ای که نتیجه‌اش خسران زیاد و عذاب الیم است به تعبیر قرآن، و یا مبادله‌ای که نتیجه‌اش سعادت ابدی است، یعنی یا زیر صفر است یا بالای صفر؛ روی صفر نمی‌ایستد.

اینکه عرض کردیم انسان نمی‌تواند اکتساب نکند، برای این است که هر نگاه انسان يك کسب است، هر سخن انسان يك کسب است، هر قدمی که انسان بردارد يك کسب است، یعنی تاثیر پذیری است. انسان به گونه‌ای که در عالم قرار گرفته است و دائما دارد نیروهای خود را مصرف می‌کند، نه این است که بگوید: من انرژی مصرف می‌کنم و این قدر مصرف می‌کنم تا تمام شوم و بعد که تمام شدم يك صفر هستم؛ این طور نیست. هر کاری انسان انجام دهد، چیزی داده است و چیزی گرفته است، منتها آن چیزی که می‌گیرد گاهی سعادت است و گاهی شقاوت.

امروزها اصطلاحی دارند به نام «اصل تاثیر متقابل» و حرف خوبی هم هست که امروزه گفته‌اند؛ البته در گذشته هم می‌گفتند ولی امروزه بیشتر روی آن تکیه می‌کنند. اصل تاثیر متقابل معنایش این است که در دنیا هیچ چیزی نیست که یکطرفه اثر بگذارد، همیشه تاثیرها دو طرفه است؛ و تازه اینها مدعی هستند که این تاثیر دو طرفه میان همه چیز با همه چیز است. می‌گویند نمی‌شود يك شیء در عالم وجود داشته باشد که فقط از اشیاء دیگر اثر بپذیرد و خودش روی اشیاء

دیگر اثر نگذارد، یا روی اشیاء دیگر اثر بگذارد و اشیاء دیگر روی آن اثر نگذارند؛ تاثیر متقابل در کار است

درباره يك انسان هم این مطلب هست. ما با این عالم بیرونی همیشه در تاثیر متقابل هستیم، این عالم روی ما اثر می‌گذارد و ما روی آن اثر می‌گذاریم؛ نمی‌توانیم خودمان را از قانون تاثیر متقابل بیرون بکشیم.

منتها ما اگر مطابق هدایت و راهنمایی‌ای که به ما کرده‌اند عمل کنیم، معادل آن سرمایه و صدها برابر آن سرمایه‌ای که داده‌ایم، از عالم و جهان برای سود و سعادت خودمان می‌گیریم. این معنای «هل ادلکم علی تجارة تتجیکم من عذاب الیم» است. اما اگر بر اساس این برنامه‌ای که خدای ما برای ما معین کرده است عمل نکنیم و به طور بلبشو راههای خودخواهانه‌ای انتخاب کنیم، باز هم سرمایه را داده‌ایم و عوض آن را گرفته‌ایم ولی به جای اینکه این سرمایه را بدهیم و يك شیء مفید بگیریم، اشیایی برای خود گرفته‌ایم که همه جز مایه‌های عذاب و عقاب و مایه‌های ضرر و زیان برای ما هیچ چیز دیگری نیست و مانند این است که انسان پولش را خرج کند و مار و عقرب بخرد و بعد این مار و عقرب را در خانه خود رها کند. چنین فردی البته خرید و فروش کرده است، اما چه چیزی برای خود خریده است؟

موجبات آزار و موجبات عذاب.

این به نظر عجیب می‌آید که در آیه شریفه «یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تتجیکم من عذاب الیم» (شما را راهنمایی کنم به تجارتی که شما را از عذاب الیم برهاند) تجارت با عذاب چه ارتباطی دارد؟ ارتباطش این است که انسان دائماً در حال تجارت است، اگر این تجارتی را که خداوند بدان راهنمایی می‌کند انجام ندهد همیشه دارد يك تجارت دیگری انجام می‌دهد که نتیجه آن عذاب الیم است؛ شق سوم ندارد. شما الان در اثر اینکه قبلاً به نوع دیگری تجارت و اکتساب می‌کرده‌اید، دچار عذاب الیم هستید، حال ما تجارت دیگری به شما پیشنهاد می‌کنیم تا شما را از عذاب الیمی که گرفتار آن هستید نجات دهیم.

تجارت مطلوب از نظر قرآن

حال می‌خواهیم ببینیم آن عملی که ما باید انجام دهیم چیست؟

تجارت معامله است، دو طرف دارد: دادن و ستدن. چه باید بدهیم و چه باید بگیریم؟ عجیب است که بعضی گفته‌اند آنچه که باید بگیریم نجات از عذاب الیم است؛ در حالی که این لازمه آن است، نه اینکه عین آن باشد.

بعد این مطلب را توضیح می‌دهیم.

پس حال که می‌خواهیم تجارتی انجام دهیم چه تجارتی کنیم و در مقابل، چه بگیریم؟ آنچه که باید بکنیم اول «تؤمنون بالله و رسوله» است، ایمان به الله و ایمان به پیام‌آور اوست. از نظر قرآن که همیشه دعوت به کار و عمل و جهاد و هجرت و برخی امور دیگر می‌کند، اگر عمل توام با ایمان نباشد فایده ندارد و در واقع انسان باید ایمان داشته باشد، آنهم آن طور ایمانی که قرآن معرفی می‌کند و عملش باید در راه ایمانش باشد و به قول امروزیها در راه «ایده» اش باشد، منتها ایده‌ای که قرآن می‌گوید جز خداموضوع دیگری ندارد. ایمان بیاورید به خدا که هدف اصلی و هدف کلی است و ایمان بیاورید به پیام‌آور او چون اگر ایمان به پیام‌آور او نباشد انسان پیام خدا را نمی‌تواند قبول کند، پیام خدا وقتی پیام خداست که انسان ایمان به پیام‌آورش هم داشته باشد. «و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم» در راه خدا جهاد کنید و کوشش کنید به مالها و به جانهایتان. «ان کنتم تعلمون» «ذلکم خیر لکم» این پیشنهادی که به شما می‌کنیم خیر شماست

اگر بدانید نظیر این تعبیر را در فارسی خودمان هم داریم. حرفی را می‌زنیم و بعد می‌گوییم اگر تو بدانی مطلب از این قبیل است؛ یعنی به هر حال مطلب این طور است ای کاش تو هم بدانی.

البته قرآن مجید تعبیری در اینجا ذکر کرده است که شامل همه دستورها می‌شود، چون ایمان به پیامبر ایمان به امور دیگر مثل معاد را به دنبال دارد.

در آیه شریفه در مورد جهاد فرمود: جهاد به مال و جهاد به نفس.

جهاد به نفس اعم است از جهادی که با دشمن خارجی و بیرونی باشد، همان که اصطلاحاً به آن می‌گوییم «جنگ» که يك مصداق بزرگ و اعلاى [جهاد با نفس] است زیرا جهاد حقیقی مستلزم جهاد با نفس هم هست، و دیگر خود جهاد با نفس اماره که شامل همه اعمال دیگر انسان می‌شود. هر عملی را که انسان بخواهد برای خدا انجام دهد، خودش نوعی جهاد بانفس است.

این کاری که ما باید انجام دهیم، ایمان به خدا و رسول و جهاد با مال و جان است. در عوض چه چیز نصیب ما خواهد شد؟ «یغفر لکم ذنوبکم»

گناهان شما آمرزیده می‌شود. در واقع معنایش این است که آنچه را که قبلاً کسب کرده‌اید و آن تجارت‌هایی که قبلاً کرده‌اید و آن زیان‌هایی که از آن تجارت‌ها برده‌اید و آثار سوئی که گناهان برای شما گذاشته است آن گناهان آمرزیده می‌شود و آثار خطاهای گذشته همه محو می‌شود. «و یدخلکم جنات تجري من تحتها الأنهار» و شما را به بهشت‌هایی وارد می‌کند که از زیر درخت‌های آن بهشت‌ها نهرها جاری می‌شود. «و مساکن طیبة فی جنات عدن» و نیز شما را به جایگاه‌هایی بسیار پاکیزه در بهشت‌های ثبات و پایداری که دیگر خالد و دائم است و زوالی در آنجا نیست وارد می‌کند.

«ذلك الفوز العظيم» فوز عظیم آن است. معنای «ذلك الفوز العظيم»

با توجه به آیه بعد روشن می‌شود. در منطق حق و حقیقت، فوز عظیم آن است، ولی شما ای انسانها اغلب نتیجه نزدیک را می‌خواهید، نتیجه نزدیک همان نتیجه در دنیا است، می‌خواهید در دنیا هم به سعادت نائل شوید، می‌خواهید آثار ایمانتان و آثار جهادتان در همین دنیا هم ظاهر شود؛ پیروزی بر دشمن و فتح و گشودن سرزمینها را می‌خواهید.

برای انسان چون در دنیا لذت و اثر این چیزها را چشیده است، به واسطه کوتاهی فکرش، جاذبه اینها بیشتر است. اینها جاذبه داشته باشد عیب ندارد، نقص در این است که آنها برایش کم جاذبه دارد. ولی قرآن می‌فرماید: حقیقت این است که فوز عظیم آن است، اما منحصر به آن نیست. این ایمان و این عمل که ما پیشنهاد می‌کنیم، اثرش فقط در دنیای دیگر ظاهر نمی‌شود، بلکه سعادت دنیا را هم که شما خیلی دوست دارید در بردارد. در آیه شریفه فوز را با «ذلك» به صورت بعید ذکر کرده که [مفید] تفخیم است. فوز عظیم و بزرگ آن است؛ وقتی که آنجا بروید می‌فهمید که اصلاً دنیا در مقابل آن به حساب نمی‌آید ولی در عین حال این مطلب را هم بدانید که آن امر دیگری که مورد علاقه شماست یعنی پیروزی و گشودن سرزمینها و فاتح شدن و منصور شدن، آن هم هست. «و آخری تحبونها نصر من الله و فتح قریب». گفته‌اند در اینجا «نعمت» و یا «خصلت» در تقدیر است: و یک خصلت دیگر و یک نعمت دیگر که شما از ته دل آن را بسیار دوست دارید و دلتان می‌خواهد که در پرتو ایمان و عمل به آن برسید نصرت و فتح است که آن هم برای شما هست.

پس خلاصه مطلب این شد که این معامله را انجام دهید تا هم آخرت را که این قدر عظیم و بزرگ است داشته باشید و هم دنیا را که مورد علاقه شماست. پس این پیام پیامی است که در آن واحد، هم سعادت دنیای شما را تامین می‌کند و هم سعادت آخرت شما را.

تفاوت نصر و فتح

در آیه مذکور کلمات «نصر» و «فتح» آمده است. نصر و فتح معانی نزدیک به یکدیگر دارند ولی با هم متفاوتند. در سوره نصر می‌خوانیم:

«اذا جاء نصر الله و الفتح» که این دو کلمه در آنجا هم آمده است. غلبه از آن جهت که غلبه بر انسانهای دشمن است نصر است و شاید ترجمه صحیحش همان کلمه پیروزی باشد، ولی غلبه بر سرزمین دشمن و زیر تسلط گرفتن سرزمین دشمن، فتح است که ترجمه‌اش گشودن است. «اذا جاء نصر الله» یعنی و الفتح» و آنگاه که آن «آنگاه که پیروزی حق برسد و بر دشمن پیروز شوید، سرزمین خاص را - که گفته‌اند اشاره به مکه است - بگشایید. پس فتح یعنی گشودن سرزمین. اینجا هم می‌فرماید: آن چیزی که شما دوست می‌دارید، نصر و پیروزی الهی و فتحی قریب و گشودنی نزدیک است.

و بشر المؤمنین» ای پیامبر! پس مؤمنین را بشارت بده که در مقابل این لبیک و «اجابتی که می‌کنند، خدای متعال در دنیا و آخرت برای آنها سعادت ذخیره کرده است.

يا ايها الذين امنوا كونوا انصار الله كما قال عيسى ابن مريم للحواريين من انصاري الى الله قال الحواريون نحن انصار الله فامنت طائفة من بني اسرائيل و كفرت طائفة فایدنا الذين امنوا على عدوهم فاصبحوا ظاهرين

خطاب دیگری است به اهل ایمان به صورت «یا ایها الذین امنوا». ای اهل ایمان! یاران خدا باشید. در گذشته عرض کرده‌ایم که این تعبیر (یاران خدا باشید) تعبیر خاص دیگری در قرآن است و يك تعبیر «استعطافی» است.

وقتی قرآن می‌خواهد مردم را در راهی که به سوی خدا و در واقع به سوی سعادت خودشان دارند دعوت کند، به این اعتبار که مردم را به دین خدا دعوت می‌کند و دین خدا راهی به سوی خداست، چنین تعبیر می‌کند که خدا را یاری کنید.

در سوره حدید در این زمینه خیلی تاکید شده بود و مفصلاً بحث کردیم. برای اینکه بینش و توحید انسان خدشه‌ای نپذیرد و انسان خیال نکند که العیاذ بالله خدای عالم نیازمند به نصرت و کمک انسانهاست، مطلب را به این صورت بیان می‌کند که خداوند غنی مطلق و بی نیاز از همه عالم و عالمیان است و همه عالم و عالمیان نیازمند به او و [بلکه] نیاز مطلق به او هستند تا از جنبه توحیدی کوچکترین خدشه‌ای وارد نشود.

هر کس کوچکترین توهمی کند که با کاری که انجام می‌دهیم، نمازی که می‌خوانیم، روزه‌ای که می‌گیریم، جهادی که می‌کنیم و حجی که انجام می‌دهیم، به خدا کمکی کرده‌ایم، این بر ضد اصل توحید است. ولی تعبیرات خداوند متعال در قرآن آنچنان دوستانه است که گویی دوستی با دوستی سخن می‌گوید: ای انسانها بیایید خدای خود را یاری کنید. در واقع «خودیاری» را «خدایاری» تعبیر می‌کند. ای اهل ایمان یاوران خدا باشید، حزب الله باشید، جند الله باشید. در قرآن چندین بار تعبیر «حزب الله» و «جند الله» آمده است.

پس ترجمه بخش اول آیه چنین است: ای اهل ایمان! یاوران خدا باشید. آنچنان که عیسی پسر مریم خطاب به حواریین گفت: کیستند یاران من به سوی خدا؟ حواریین گفتند: ما هستیم یاران خدا. در تعبیر عیسی علیه السلام تعبیر توحیدی مطلب آمده است و در تعبیر حواریین تعبیر استعطافی مطلب.

حضرت عیسی اینچنین به حواریین و به بنی اسرائیل خطاب کرد:

کیستند یاران من به سوی خدا؟ یعنی در این حرکت به سوی حق، یاران من کیستند؟ حواریین به همین سؤال جواب مثبت دادند ولی «ماییم یاران توبه سوی خدا» را به تعبیر «ماییم یاران خدا» بیان کردند. این نشان می‌دهد که همان مطلب است که به این تعبیر بیان می‌شود.

راجع به حواریون می‌دانید که اینها عده خاصی هستند که خواص حضرت عیسی مسیح بودند و يك عده مؤمنین واقعی بودند و همان‌طور که مؤمنین اسلامی مصداق آن آیه قبل بودند آنها نیز مصداق آن بودند: «یا ایها الذین امنوا هل ادلكم علی تجارة تتجیکم من عذاب الیم» تو منون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم». اینها افرادی بودند که مؤمن به خدا و مؤمن به رسول زمان خودشان یعنی حضرت عیسی علیه السلام بودند و واقعا به تمام معنا مجاهد در راه خدا بودند و خودشان را در راه خدا وقف کرده بودند.

قرآن کریم در چندین جا از حواریین نام برده است و از آنها به تجلیل یاد کرده این آیه نشان .⁽⁴⁾ «است مثلاً در يك آیه می‌فرماید: «و اذ اوحیت الی الحواریین می‌دهد که حواریین، افرادی بودند که ارزش این را داشتند که خداوند متعال به آنها الهام کند. در سوره آل عمران آیه‌ای شبیه همین آیه سوره صف آمده است: «فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاري الی الله قال الحواریون نحن انصار الله»⁽⁵⁾.

گفته‌اند تعدادشان دوازده نفر بوده است. خود مسیحیها هم دوازده نفر را نام می‌برند که از این دوازده نفر بعضی همینهایی هستند که برخی از این انجیل‌های چهارگانه معروف (متی، مرقس، لوقا و یوحنا) به نام آنهاست. عده دیگری هم هستند مثل شمعون و بعضی اسمهای مشترك دارند. خود مسیحیها معتقدند که از این دوازده نفر، يك نفر بعد مرتد و کافر شد و خیانت کرد. مسیحیها که معتقد به مصلوب شدن مسیح هستند (البته مساله قتل مسیح علیه السلام از نظر قرآن می‌گویند)⁽⁶⁾ «حرف مجعولی است: «و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم یهودای اسخر یوطی در مقابل پولی که گرفت سر مسیح را آشکار کرد و از این جهت گناهکار شد و بعد پشیمان شد و چون فوق العاده پشیمان شد خودکشی کرد. ولی از قرآن کریم، ماچنین مطلبی را استنباط نمی‌کنیم که یکی از آنها اینچنین باشد. البته نمی‌خواهم بگویم تعبیر قرآن به گونه‌ای است که اگر ما دلیل قاطعی از روایات خودمان یا دلیل قاطع تاریخی داشته باشیم استثنای پذیر نباشد.

تعبیر قرآن کلی است و کلی قابل استثناست. غرض این است که در قرآن چنین مطلبی نیامده است و من هم الآن روی این قضیه مطالعه خیلی دقیقی ندارم.

پی‌نوشتها

1. زمر/۹.

2. ص/۲۸.

3. توبه/۱۱۱.

4. مائده/۱۱۱.

5. آل عمران/۵۲.

6. نساء/۱۵۷.

کلمه حواری

هنوز ریشه اصلی کلمه «حواری» برای من به دست نیامده است. غالباً در کتب اسلامی و تفاسیر، این کلمه را به این شکل معنا کرده‌اند که اصلايك کلمه عربی است و از ماده «حور» است. يك معنای ماده «حور»

حرکت و تردد است و يك معنای دیگر آن سفیدی است و بعضی به همین دلیل گفته‌اند که حواریین، «قصار» یعنی رخت‌شوی بوده‌اند. در کتب تفاسیر ما این مطلب زیاد آمده است که اینها رخت‌شوی بوده‌اند چون لباسها را تمیز و سفید می‌کردند و از این جهت به اینها «حواری» گفته شده است. ولی به احتمال زیاد این کلمه اصلاً عربی نباشد و ریشه عبری یا سریانی داشته باشد، مخصوصاً اگر عبری باشد ممکن است يك وجه مشترکی با عربی داشته باشد. ولی خیلی بعید است «که کلمه «حواری»

عربی باشد، [زیرا] کلمه «حواری» به ظاهر -یعنی در مقایسه با لغات عربی- به شکل جمع است، ولی در تعبیرات قرآن و حتی در تعبیرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله کلمه حواری مفرد است و «یای» این کلمه یای نسبت است. در بعضی از احادیثی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل شده، چنین آمده است که فلان کس حواری من است؛ معلوم می‌شود که حواری جمع نیست. جمع حواری را باید بگوییم: حواری‌ها و یا حواریین و این بالغات عربی جور در نمی‌آید. خصوصاً روایتی در عیون اخبار الرضا نقل شده است که در همان مجلس مامون حضرت رضا علیه السلام فرمود: اینک می‌گویند یا شما چنین می‌گویید که آنها را از آن جهت «حواری» گفته‌اند که رخت‌شوی بودند و شغلشان رخت‌شویی بود و لباسها را تمیز می‌کردند. چنین چیزی نیست، آنها رخت‌شوی نبودند، روح‌شوی بودند؛ از آن جهت که روحها را پاکیزه می‌کردند به آنها حواری می‌گفتند. حالا آیا حضرت می‌خواهند ریشه لغوی این کلمه را بیان کنند؟ بنابراین [یعنی اگر حضرت در این مقام باشند] این لغت اگر عربی هم (1)... نباشد، در همان ریشه اصلی‌اش باید معنای سفید کردن وجود داشته باشد

(تفسیر سوره جمعه ۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرزقهم ویعلمهم الکتاب .⁽²⁾ و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین

بسیاری از اشیاء عالم، بی‌نیاز از ساخته‌شدن هستند و همان گونه که هستند بهترین وضعی است که باید داشته باشند. دریاها، اقیانوسها و کوهها اموری هستند که ساخته شده‌اند و انسان از اینها در همان وضعی که هستند و ساخته شده‌اند استفاده می‌کند و انسان باید همین وضع را حفظ کند و نگرانی‌ای اگر هست از تغییراتی است که انسان در وضع این امور می‌دهد. در عصر و تمدن جدید این مساله مطرح است که در اثر پیشرفت عظیم ماشین، طبیعت دارد دگرگون و خراب می‌شود، جنگلها آسیب می‌بینند، مقدار معتابهی از گیاهان نسلشان قطع می‌شود. حساب کرده‌اند چندین هزار نوع از حیوانات در اثر پیشرفت تمدن بشر نسلشان منقرض شده است. رودخانه‌های عظیم، دریاها، دریاچه‌ها در اثر رفت و آمد زیاد کشتیها و در اثر آلوده شدن به فضولات نفتی آلوده شده است و روز به روز هم آلوده‌تر می‌شود. مثال واضحترش هواست. هوا را باید انسان پاک نگه‌دارد ولی می‌بینیم که هوا تدریجا بخصوص در شهرها و بالاخص در شهرهای بزرگ آلوده می‌شود به طوری که در شهرهایی نظیر تهران مساله تنفس دچار مشکل شده است. اینها مسائلی است که در میان ما کمتر مطرح می‌شود؛ البته مطرح شده است و می‌شود ولی در دنیای به اصطلاح پیشرفته جزء مسائل روز قرار گرفته است و می‌شود ولی در دنیای به اصطلاح پیشرفته جزء مسائل روز قرار گرفته است. این، بحث طویل و دامنه‌داری است که نمی‌خواهم وارد آن بشوم، مقصودم قسمت دیگری است.

ولی بسیاری از امور است که لااقل برای استفاده بشر چنین است که نیاز به ساخته شدن دارد. اگر انسان بخواهد آن را در همان حالت اولی و طبیعی‌اش مورد استفاده قرار دهد چندان قابل استفاده نیست؛ باید آن را ساخت آنگاه مورد استفاده قرار داد. بعد از ساختن و قبل از ساختن، تفاوت قیمت آن بسیار زیاد است. مثلا طلا يك عنصر معدنی است ولی طلا به همان صورتی که از معدن استخراج می‌شود برای بشر خیلی قابل استفاده نیست. بشر با ابزارها، وسایل و عملیات زرگری طلا را می‌سازد و به صورت زیورهای زنانه و سکه و اشیاء دیگر در می‌آورد. مثال، بیش از حدی است که بشود ذکر کرد. پیشمی که انسان از گوسفند می‌چیند، به صورتی که در طبیعت به دست می‌آید چندان ارزشی ندارد و قابل استفاده نیست. انسان ابتدا این پشم را به شکلهای مختلف در می‌آورد و بعد، از آن استفاده می‌کند. ساخته شده آن چندین برابر ماده اولی خام

ارزش دارد. حیوانات و گیاهها هم کم و بیش چنین هستند. مقدمه را زیاد طولانی نمی‌کنم.

ویژگیهای ساخته شدن انسان

بحث در مورد انسان است. آیا انسان از آن دسته موجوداتی در طبیعت است که آنها را باید به حالت اولی و دست نخورده باقی گذاشت؟

آیا بهترین انسان آن انسانی است که به همان حالت اولی و دست نخورده باقی باشد یا انسان هم مثل هزارها چیز دیگر نیاز به ساخته شدن دارد و به این دنیا که می‌آید ابتدا مانند یک ماده خام به دنیا می‌آید، ماده خامی که ارزش بالقوه دارد و باید ساخته بشود تا ارزش فوق العاده پیدا کند؟ مطلب از چه قرار است؟

هیچ موجودی به اندازه انسان، نیازمند به ساخته شدن نیست و هیچ موجودی به اندازه انسان قابل ساخته شدن نیست و هیچ موجودی به اندازه انسان ارزش ساخته شده‌اش با ارزش ساخته نشده‌اش این قدر تفاوت ندارد. این چیزی که در دنیا از یک نظر نامش را «اخلاق» می‌گذارند از نظر دیگر نامش را «تعلیم و تربیت» و یا «آموزش و پرورش

می‌گذارند معنایش همین است: یعنی انسان به صورت یک ماده خام را تبدیل کردن به یک انسان قابل استفاده. قابل استفاده برای چه کسی؟ برای خودش و برای جامعه خودش.

اگر ما میان انسان و حیوان مقایسه‌ای کنیم می‌بینیم از این نظر تفاوت از زمین تا آسمان است. نه تنها با حیوان بلکه با هر چیز دیگری که نیاز به ساختن دارد اگر انسان را مقایسه کنیم می‌بینیم هر چیز دیگر در مقابل انسان به یک معنا ساخته شده به دنیا می‌آید، یک مقدار هم باید روی آن کار شود تا بهتر ساخته شود. ولی انسان، یگانه موجودی است که از هر نظر باید ساخته شود. عرض کردم که طلا را باید ساخت، به آن صورتی که از معدن استخراج می‌شود قابل استفاده نیست، نقره و آهن را هم باید ساخت، حیوان را هم باید ساخت، باید اهلی کرد، تربیت کرد ولی این تفاوت هست که طلا در طلا بودن خودش دیگر «ساخته شده» است، نقره هم در نقره بودن خودش ساخته شده به وجود آمده است و همچنین اسب در اسب بودن خودش و گوسفند در گوسفند بودن خودش. اینها به اصطلاح فیلسوفان از نظر «ماهیت» ساخته شده به دنیا آمده‌اند و از نظر کیفیت و کمیت نیاز به ساخته شدن دارند. طلا ماهیتش طلاست، منتها یک زرگر عیارش

را درست می‌کند، آن را پرداخت می‌کند، براق می‌کند و امثال اینها، ولی دیگر آهن نمی‌تواند در دست زرگر طلا شود، طلا در دست زرگر نقره شود. اینها از نظر ماهیت ساخته شده به دنیا آمده‌اند؛ یعنی خلقت، ماهیت آنها را ساخته است. اگر نیاز به ساخته شدن دارند در کیفیت است. ولی انسان یگانه موجودی است که حتی از نظر ماهیت هم ساخته و پرداخته به دنیا نیامده است و لهذا این که واقعیت انسان چه واقعی و ماهیت انسان چه ماهیتی باشد همه جور ممکن است از آب در بیاید، همه جور ممکن است ساخته شود. ممکن است انسان فرشته شود و صددرجه از فرشته بالاتر. ما چون لفظی بالاتر از فرشته نداریم می‌گوییم فرشته. اگر از این تعبیر، کسی به اشتباه نیفتد می‌گوییم: «انسان ممکن است موجودی شود که از خدا هم جدایی ندارد»؛ نمی‌گوییم انسان خدا بشود. به قول حافظ

خیال حوصله بحر می‌پزد هیئات چه هاست در سر این قطره محال اندیش

قطره‌ای را می‌گوید که آرزوی اقیانوس شدن در آن هست. ممکن است همین انسان از هر موجودی که شما تصورش را بکنید منحطتر و پست‌تر شود؛ یا صورتش صورت انسان یک سر و دو گوش پهن ناخن باشد و روی دو پا هم راه برود ولی واقعیتش مثلاً یک گرگ و یا یک سگ باشد.

این همان مطلبی است که قرآن در مورد بعضی انسانها می‌فرماید: مانند چهارپایان هستند و نه چهارپایان بلکه (3) «اولئك كالانعام بل هم اضل خلی پست‌تر و منحط‌تر از چهارپایان. در جای دیگری می‌فرماید: «ثم اسفل سافلین» یعنی چه؟ یعنی از هر سافل و (4) «رددناه اسفل سافلین پستی پست‌تر». «اعلی علیین» یعنی چه؟ یعنی از هر عالی‌ای عالی‌تر. اعجوبه‌ای هست در عالم به نام «انسان» که امکان همه گونه شدن در او هست. برای اسب امکان گاو شدن، الاغ شدن و یا سگ شدن نیست، برای سگ هم امکان اسب شدن نیست ولی برای انسان امکان همه چیز شدن هست.

همین جاست که نیاز انسان به «مدل» به اصطلاح روشن می‌شود. حال که وقتی به دنیا می‌آییم همه چیز می‌توانیم باشیم، جماد می‌توانیم باشیم، انواع نباتها می‌توانیم باشیم، انواع حیوانها می‌توانیم باشیم، فرشته می‌توانیم باشیم، بالاتر از فرشته می‌توانیم باشیم، پس یک مدل و دستور العمل می‌خواهیم.

نقش انسان در ساختن خود

آیا این که این گونه یا آن گونه شویم به دست خود ماست؟ بله، اتفاقاً مساله عمده این است که به دست خود ماست. انسان از نظر اندام و جسم در رحم کارش تمام می‌شود؛ اگر باید مرد باشد، در رحم تکلیفش مشخص شده است که مرد باشد؛ اگر باید زن باشد در همان رحم تکلیفش مشخص شده است که زن باشد؛ اگر باید سفیدپوست یا سیاهپوست باشد در همان جا تعیین تکلیف شده است، و همین طور این که کوتاه باشد یا بلند، چشم‌هایش مشکی باشد یا غیر مشکی، زیبا باشد و یا زشت. ولی وقتی انسان به دنیا می‌آید از نظر روحی - که واقعیت انسان آن جنبه روحی اوست - تازه نطفه‌اش می‌خواهد منعقد شود، تازه قلم در دست است که چهره‌اش ترسیم شود که این طور باشد یا آن طور، زشت باشد یا زیبا، حیوان باشد، فرشته باشد و یا بالاتر. قلمی که در رحم جسم انسان را رقم می‌زند از اراده انسان خارج است ولی آن قلمی که روح انسان را می‌سازد در نهایت امر دست خود ماست. آن امری که شخص ما را می‌سازد از اراده ما خارج است بر خلاف آن که شخصیت ما را می‌سازد. انسان، انسان است به شخصیتش نه به شخصش، به اصطلاح به آن کاراکتر روحی‌اش، به آن ملکات روحی و خلق و خوی‌هایش. انسان خلقی دارد و خلقی؛ خلقش یعنی جسم و اندامش، و خلقش یعنی مجموعه ملکاتش، شخصیتش. من انسان، به شخصیتش است نه به شخصش. شخصیت انسان دست کیست؟

دست خیلی از چیزهاست؛ دست محیط هست، دست معلم هست، دست پدر و مادر هست، دست همنشین هست، دست کتابهایی که می‌خواند هست، دست روزنامه‌ای که مطالعه می‌کند هست، دست رادیویی که گوش می‌دهد هست، دست خطیبی که سخنانش را گوش می‌کند هست ولی در نهایت امر این که خودمان را بخواهیم بسازیم دست خود ماست.

اینجاست که مساله اخلاق و مساله تعلیم و تربیت اهمیت و ارزش خود را نشان می‌دهد.

عرض کردیم هر چیزی که نیاز به ساخته شدن دارد ارزش ساخته شده‌اش خیلی بیش از ارزش ساخته نشده‌اش است. يك محصول ساخته نشده را از این مملکت می‌برند، مثلاً پشم را تنی فلان قدر می‌برند و پارچه‌های درجه اول می‌سازند، ولی دیگر به صورت تنی قابل فروش نیست، ارزشش خیلی بالاتر از این حرفه‌است؛ آن را متری تحویل می‌دهند یا مثلاً از کشورهایی گیاههایی را به

صورت تنی به قیمت‌های ارزان می‌برند و بعد، از آنها داروهایی به صورت شربت و قرص و کپسول می‌سازند که يك کپسول را مثلا باید پنج تومان خرید. همان چیزی که ماده‌خامش را خروار خروار و تن تن برده‌اند، به قیمت‌های بالا می‌فروشند.

انسان هم عرض کردیم که همین گونه است، که مقداری در مورد آن بحث می‌کنیم.

پی‌نوشتها

[متاسفانه نوار این جلسه ناقص است]. 1.

[جمعه/۲]. نوار مربوط به تفسیر آیه اول در دست نیست. 2.

اعراف/۱۷۹. 3.

تین/۵. 4.

اهمیت سرمایه‌های انسانی

ما گاهی روی ملتهای دیگر این طور حساب می‌کنیم، وقتی هنر و فنون آنها را می‌بینیم، جامعه آنها را می‌بینیم، رفتار آنها را می‌بینیم خیال می‌کنیم ما يك نوع سرشت داریم و آنها سرشت دیگری دارند. مثلا تا اسم آلمانیها برده می‌شود می‌گویند: آقا این آلمانیها يك مغزهایی دارند. واقعا خیال می‌کنیم که اصلا ساختمان مغز آلمانیها با ساختمان مغز ما ایرانیها از زمین تا آسمان تفاوت دارد؛ اصلا آنها يك جور به دنیا آمده‌اند و ما جور دیگری به دنیا آمده‌ایم. اگر این طور است که نژاد آنها با ما این قدر تفاوت دارد باید تا آخر دنیا همیشه آنها آقا باشند و ما بنده و نوکر باشیم و اصلا از اول دنیا هم باید همین طور می‌بود؛ آنها نژاد آقا می‌بودند و ما نژاد نوکر

در صورتی که این طور نیست. اگر شش قرن به عقب برگردید می‌بینید قضیه بر عکس بوده است. آنها اگر تفاوتی دارند تفاوتشان در این است که در قسمت‌های فنی انسانهایی ساخته شده هستند و ما انسانهای خام و ساخته نشده‌ای هستیم؛ از میان استعدادهایی که در وجود ما نهفته است يك هزارم آن استعدادها هم به کار گرفته نمی‌شود، ساخته نمی‌شود.

استعدادهای بی‌شماری به وجود می‌آید و در اثر مورد استفاده قرار نگرفتن و ساخته نشدن، در ده مثلاً پشت‌یک گاو و یا در زراعت خاک می‌شود. بو علی سیناها به دنیا می‌آیند ولی الفبا را هم یاد نمی‌گیرند و بعد باچه وضعی تا آخر عمر زندگی می‌کنند و حتی خودشان هم خودشان را نمی‌شناسند و از دنیا می‌روند.

یک ملت اگر بخواهد زندگی کند نیاز به انواع سرمایه‌ها دارد که یکی از آنها سرمایه‌های اقتصادی است. ولی کدام سرمایه از همه سرمایه‌ها بالاتر است؟ سرمایه انسانی. هر انسان برای خودش یک معدنی است و به اندازه معدن فیروزه و طلا ارزش دارد. اگر ملتی این رمز به دستش آمده باشد، این معما را حل کرده باشد، این توانایی و توفیق را پیدا کرده باشد که بتواند از انسانهایش استفاده کند و آنها را بسازد، گرچه آن ملت هیچ چیز نداشته باشد، ولی همه چیز دارد. الان بعضی از این کشورهای اروپایی این طور هستند. مثلاً انگلستان یک کشور تهی و خالی است که نمکش را هم باید از خارج بیاورند، همه چیز را باید از بیرون وارد کنند، ولی به ارزشش یک چیز پی برده است، به ارزش ساختن افراد خودش؛ این معدنهای انسانی را خوب کشف کرده‌اند. وقتی این معدنها را استخراج و آماده می‌کنند دیگر باک ندارند که هیچ چیز ندارند و همه چیز باید از بیرون بیاید. می‌گویند ما آدم داریم، آدم که داریم همه چیز داریم ولی اگر آدم نداشته باشیم. هیچ چیز نداریم.

مسئله‌ای اولین بار در کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام مطرح شده است که مقایسه می‌کنند میان ارزش مال و ارزش علم که آیا علم با ارزش‌تر است یا مال؟ البته باید بگوییم علم با ارزش‌تر است، ولی هیچ فکر کرده‌اید چرا علم با ارزش‌تر است؟ چون علم یعنی انسان، یعنی عاملی که انسان را می‌سازد. ثروت عاملی است غیر انسانی از نوع جماد، نبات و یا حیوان.

نفت یک ثروت است ولی جماد است. اینکه آیا علم بهتر است یا مال، مقصود این نیست که یا مال داشته باشیم و علم نداشته باشیم و یا علم داشته باشیم و مال نداشته باشیم، بلکه مقصود این است که کدام در درجه اول است. اگر ملتی مال داشته باشد ولی علم نداشته باشد، یعنی انسان نداشته باشد، آن مال و ثروتش بیش از آن مقدار که خورده خودش بشود، خورده ملت‌های دیگر می‌شود، بلکه همین مال و ثروت ممکن است اسباب بدبختی او شود. ولی اگر ملتی علم داشته باشد، آدم داشته باشد، انسان داشته باشد، مال و ثروت را به دست می‌آورد. علم اگر باشد ثروت را به دنبال خود می‌آورد، ولی ثروت نمی‌تواند علم را به دنبال بیاورد.

مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی معروف وقتی که در مصر بود به هر جا که می‌رفت مردم را بیدار و آگاه می‌کرد، با استعمار در همه جا مبارزه می‌کرد و ریشه نهضت‌هایی که در شرق اسلامی صورت گرفت این مرد بود.

در مصر انقلابی بپا کرد. استعمار انگلستان عجیب به وحشت افتاد.

تبعیدش کردند. وقتی او را سوار کشتی کرده و می‌خواستند ببرند دوستان و ارادتمندانش خواستند مقداری پول به او بدهند تا همراه خود داشته‌باشد. قبول نکرد. گفتند: آخر تو یک آدم اسیر چرا این پول را قبول نمی‌کنی؟ گفت: شیر هر جا که برود طعمه خود را پیدا می‌کند؛ من هر جا که باشم این قدر علم و هنر دارم که بتوانم زندگی خودم را اداره کنم.

این است که می‌گویند سعادت ملتها به داشتن استحکامات نیست، به داشتن معدنها و ساختمانها نیست، فقط به داشتن يك چیز است: داشتن انسانهای ساخته شده. از اینجا می‌توانیم بفهمیم که چرا پیغمبران در میان صنعتها و اختراعات و فنون، تنها به يك فن و صنعت می‌پردازند و آن صنعت انسان سازی است.

انسان سازی

من⁽¹⁾ «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مبعوث شده‌ام برای کاری، برای ساختنی، برای يك سازندگی. ولی آیا مبعوث شده‌ام که راه و ساختمان برای مردم بسازم؟ آیا مبعوث شده‌ام طلا و نقره برای مردم بسازم؟ اتومبیل و هواپیما بسازم؟ نه، من مبعوث شده‌ام برای اینکه انسان بسازم. این است که می‌گویند شریفترین کارها انسان سازی است؛ هیچ کاری به پایه انسان سازی نمی‌رسد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که مبعوث شد چه چیزی اگر ساخته بود می‌توانست آنچنان چهره دنیا را تغییر دهد و تاریخ را در مسیر جدیدی بیندازد و تمدن و فرهنگی به وجود بیاورد که به اقرار و اعتراف همه دانشمندان تمدن شناس و تاریخ شناس و جامعه شناس اروپا یکی از چند تمدن و فرهنگ معدود بزرگ دنیا است؟ در حدود پنج‌شش قرن، سیادت علمی و فرهنگی دنیا را امت او داشتند.

چه کاری اگر پیغمبر کرده بود می‌توانست منشا چنین حرکتی شود؟

حرکتی که هنوز دنیا خود را به کتاب او و تعلیمات او نیازمند می‌بیند. این چه فنی است؟ چه هنری است؟ این، هنر آدم سازی است.

مسئولیت‌های سه‌گانه انسان

ما باید بدانیم مسئولیت‌ساختن خودمان با خود ماست نه با کس دیگر. در درجه اول، هر کس مسئول ساختن خودش است و در درجه دوم مسئول ساختن عائله خودش است، مسئول ساختن همسر و فرزندان خود است و در درجه بعد مسئول ساختن جامعه خود است.

قرآن کریم در مورد اینکه هر انسان مسئول ساختن خودش است می‌فرماید: «و نفس و ما سویها» فالهمها فجورها و تقویها» قد افلح من زکیها» و قد خاب من پس از سوگندهای متوالی که آخرین سوگندش این است: سوگند به (2) «دسیها اعتدال جان آدمی و خلقت معتدل آدمی، جانی که راه خوبی و بدی به او الهام شده است و خودش با يك الهام فطری تشخیص خوبی و بدی را می‌دهد، می‌فرماید و قد خاب من دسیها» و بدبخت و «رستگار شد آن که جان خود را پاکیزه کرد بیچاره شد و ذلیل و پست شد آن کس که جان خود را از آلودگی حفظ نکرد. این در مورد مسئولیتی که هر فرد نسبت به شخص خودش دارد.

قرآن کریم در مورد مسئولیتی که هر فرد نسبت به ساختن خاندان خودش دارد می‌فرماید: «یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و ای [مؤمنین!] خود را نگه دارید و خاندان خود را؛ خود را حفظ کنید (3) «الحجارة و خاندان خود را؛ یعنی آن که مسئول حفظ است خودتان هستید. حفظ از چه چیز؟ از آن آتشی که انسان و سنگ آتشگیره آن هستند. این هم خودش يك داستانی است. آن چه آتشی است که آتشگیره اش دو چیز است یکی سنگ است و دیگری انسان؟ آتشگیره معمولاً باید چیزی از قبیل پنبه، نفت و یا بنزین باشد ولی آنجا يك دنیای دیگری است، در آن دنیای دیگر آتشگیره سنگ است و انسان

در مورد مسئولیت انسان در جامعه انسانی، قرآن چنین می‌فرماید:

خدای متعال وضع ملتی را (4) «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» تغییر نمی‌دهد مگر آن که خود آن ملت آنچه را که مربوط به خودشان است، خلق و خو و رفتار و اخلاق و آداب خود را عوض کنند؛ تا خودشان را عوض نکنند خدای متعال وضع آن مردم را عوض نمی‌کند. هر ملتی خودش مسئول خودش است.

ایام فاطمیه است. چرا ذکر فضایل و زندگی اهل بیت پیغمبر اینهمه اجر و ثواب آنها انسانهای ساخته شده هستند، انسانهای ساخته شده مطابق (5) ... دارد؟

عالی‌ترین مدل انسانیت، آن مدلی که خدای انسان برای انسان معین کرده من تربیت شده خدا هستم و (6) «است پیغمبر فرمود: «انا ادیب الله و علی ادیبی علی علیه السلام تربیت شده من است. علی علیه السلام یعنی يك انسان نمونه، يك انسان کامل؛ زهرا علیها السلام یعنی يك انسان نمونه، يك انسان کامل. علی علیه السلام انسانی است که سخن او، رفتار او، کردار او نمونه است، درس است و زهرا علیها السلام همچنین

زهرا علیها السلام احساس می‌کند که مرگش نزدیک شده است ببینید يك زن نمونه با شوهرش چگونه است. مطابق يك روایت، خودش در حالی که تنها بود يك وصیتنامه نوشت و در زیر متکای خود گذاشت يك نوبت که علی علیه السلام به بالین زهرا علیها السلام آمده بود زهرا وصیتها و سفارشهای خود را به علی علیه السلام کرد. علی علیه السلام بر بالین زهرا علیها السلام نشست و سر زهرا علیها السلام را روی زانو گرفت. زهرا عرض کرد: یا ابا الحسن وصیتهایی دارم که میل دارم شما به این وصیتها گوش کنید. فرمود: سمعا و طاعة، هر چه شما بفرمایید. ابتدا زهرا علیها السلام از روی تواضع و ادب و فروتنی جمله‌هایی گفت که قلب مقدس علی علیه السلام را آتش زد. علی جان! من در مدتی که در خانه تو بودم مانند کنیزی برای تو بودم. در خانه تو در نهایت امانت به سر بردم. در خانه تو چنین و چنان بودم. وقتی که این جمله‌ها را گفت، اشکهای علی علیه السلام سرازیر شد. سر زهرا علیها السلام را محکم به سینه چسبانید، به علامت اینکه دیگر حاضر نیستم تو اینچنین از من معذرت خواهی کنی، چون معنی سخن زهرا علیها السلام این بود که اگر من در وظیفه کوتاهی کرده‌ام مرا ببخش، و معنای عمل علی این بود: زهرا جان! من مایل نیستم و راضی نیستم که چنین سخنانی بر زبان تو جاری شود؛ من از اینکه چنین سخنانی از تو بشنوم رنج می‌برم.

بگذارید جریان دیگری عرض کنم. می‌دانید که زهرا علیها السلام چقدر از دست کسانی که به او ظلم کرده بودند ناراحت و ناراضی و غرق در خشم بود. آنها وقتی شنیدند که بیماری حضرت زهرا علیها السلام شدت کرده است پیغام فرستادند که اجازه بدهید ما به خانه شما بیاییم و از شما عیادت کنیم.

می‌خواستند به آنجا بروند و بیایند چند کلمه بگویند و گذشته‌ها را به نحوی لوٹ کنند. زهرا علیها السلام اجازه نداد؛ فرمود: من راضی نیستم کسانی که به من ظلم کرده‌اند و حق شوهرم را غصب کرده‌اند، پایشان روی فرش من برسد و به خانه! من بیایند. آمدند خدمت علی علیه السلام گفتند یا ابا الحسن

ما از زهرا خواهش کردیم اجازه دهد او را عیادت کنیم ولی او اجازه نداد، از تو خواهش می‌کنیم از زهرا برای ما اجازه بگیر ببینید ادب زهرا علیها السلام در مقابل علی علیه السلام چقدر است. علی علیه السلام هم نیامده که بگوید: زهرا جان من از تو خواهش می‌کنم حتما این را بپذیر؛ مثلاً فلان مصلحت من چنین اقتضا می‌کند. همین قدر پیغام آورد که یا بنت رسول الله، این دو نفر من را وسیله قرار داده‌اند، یعنی اختیار با خودت، می‌خواهی قبول کن، می‌خواهی رد کن. ببینید چطور جواب می‌دهد؛ عرض کرد: «یا علی! البیت بیتک و الحره علی جان! خانه مال توست و زهرا هم [همسر] توست؛ من در مقابل (7) «زوجتک تو از خود اراده‌ای ندارم»

این زوج روحانی روحهایشان با یکدیگر گره خورده است؛ کمال سنخیت میان این دو روح بزرگ بود. آیا علی علیه السلام حق ندارد بعد از زهرا آرزوی مرگ کند که چنین زهرایی را از دست داده است؟ «کنا کزوج حمامة فی ایة متمتعین بصحة و شباب، دخل الزمان بنا و فرق بیننا، ان الزمان مفرق الاحباب». انیس و مونس خودش را که دیگر بدل و جانشین ندارد از دست داده است. وقتی که به اصطلاح حوصله‌اش سر می‌رود و فراق زهرا علیها السلام ناراحتش می‌کند چه می‌کند؟ می‌رود کنار قبرش، با قبر زهرا علیها السلام راز و نیاز می‌کند. سلام می‌دهد به زهرا، بعد خودش با خودش مناجات می‌کند.

با زهرا سخن می‌گوید و از طرف زهرا به خودش جواب می‌دهد: «مالی و قفت علی القبور مسلما قبر الحبيب فلم یرد جوابی احبيب مالک لا ترد جوابنا؟»

انسیت بعدی خلة الاحباب؟» به خودش می‌گوید: چرا من در کنار قبر حبيب ایستاده‌ام و به محبوبم سلام می‌کنم و او جواب سلام مرا نمی‌دهد؟ حبيب من! آیا بعد از اینکه رفتی ایام دوستی را فراموش کردی؟ علی را فراموش کردی؟ بعد خودش جواب می‌دهد: «قال الحبيب و کیف لی بجوابکم و انا حبيب به من جواب داد: علی جان! مگر نمی‌دانی (8) «رهین جنادل و تراب زهرا ای تو در زیر این خروارها خاک و سنگ خوابیده است؟ عذر حبيب را بپذیر

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین... باسمک العظيم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله

پروردگارا! دل‌های ما را به نور ایمان منور بگردان! انوار معرفت و محبت خودت به دل‌های ما بتابان! محبت پیغمبرت و اهل بیت پیغمبرت را بر دل‌های ما روز افزون بفرما! توفیق عمل و اخلاص نیت به همه ما کرامت کن

!اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده

رحم الله من قرا الفاتحة مع الصلوات

پی نوشتها

1. مکارم الاخلاق، ص ۸.

2. شمس/۷-۱۰.

3. تحریم/۶.

4. رعد/۱۱.

5. [افتادگی از اصل نوار است].

6. بحار الانوار، ج ۱۶/ص ۲۳۱.

7. بحار الانوار، ج ۲۸/ص ۳۰۳.

8. دیوان منسوب به امام علی علیه السلام، ص ۸۹.

(تفسیر سوره جمعه ۲)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين× و لا يتمنونه ابا بما قدمت ايديهم و الله عليهم بالظالمين× قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملائكم ثم تردون الى عالم الغيب و الشهادة فينبئكم بما (1) كنتم تعملون .

روح . (2) آیه قبل از این آیه، مثلی برای علمای یهود بود که درباره آن بحث کردیم آن آیه این بود که اینها با آنکه تکلیف و مسؤولیت تورات به آنها داده شده و آن کتاب آسمانی به آنها تعلیم داده شده است عملاً حامل آن کتاب نیستند؛ به این معنی که آنها در عمل پیرو این کتاب نیستند و دستورهای این کتاب را به کار نمی‌بندند. آن مثل به همین مناسبت در آن آیه کریمه آورده شده است. علمای یهود و بلکه شاید غیر علمایشان هم از همین امتیاز ظاهری که ما اهل کتاب و اهل تورات هستیم استفاده می‌کردند که قرآن فرمود: شما همان اندازه اهل تورات

هستید که اگر الاغی را از کتاب بار بزنند اهل آن کتاب است. آنها می‌خواستند از این مقدار انتساب استفاده‌های دیگری هم بکنند و قرآن کریم ادعاهای دیگری از قول آنان در آیات دیگر نقل فرموده است. از جمله ادعا می‌کردند: «نحن ابناء ما فرزندان خدا هستیم، ما» (خدا نژاد) هستیم⁽³⁾ «الله و احبائه»

مساله خدا نژادی

مساله ابن‌اللهی (خدا نژادی) یکی از آن معانی و مفاهیمی است که در طول تاریخ زیاد به آن بر می‌خوریم که قومی بزرگ یا کوچک، برای اینکه يك سلسله امتیازات اجتماعی را به خودشان اختصاص بدهند دعوی خدا نژادی کرده‌اند. البته دعوی آنها به عقایدی که در بین آن مردم رایج بوده بستگی داشته است. آنها که به ارباب انواع معتقد بوده‌اند، می‌گفته‌اند نژاد ما به فلان رب النوع می‌رسد. یهودیها چون اساس دین و مذهبشان بر توحید بود و مساله رب النوع بر ایشان مطرح نبود رسماً می‌گفتند ما پسران خدا هستیم، حال اعم از آن که برای حرف خود توجیهی می‌کردند یا نمی‌کردند؛ اگر توجیه می‌کردند لا اقل در این حد بود که خداوند به ما عنایت مخصوص دارد مانند عنایت يك پدر به پسران خود.

در ایران خود ما هم این ادعای خدا نژادی زیاد دیده شده است. در کتیبه‌هایی که از دوره‌های خیلی قدیم به دست آمده است، سلاطین آن زمان ادعای خدا نژادی کرده‌اند. حتی گاهی در بعضی از تعبیراتی که در کتب تاریخ ثبت شده این‌طور «آمده است:» «خدایی از نژاد خدایان»

به هر حال آنها می‌گفتند ما فرزندان خدا هستیم و دوستان خدا: «نحن ابناء الله و احبائه» .

قرآن در اینجا روی کلمه «اولیاء الله» تکیه کرده است و بر این اساس استدلالی کرده است که ما این استدلال را طرح و درباره آن بحث می‌کنیم و بسیار هم قابل بحث است و بحث خوبی هم هست

قرآن چنین استدلال می‌کند که شما اگر در ادعای خودتان که اولیاء الله هستید راست می‌گویید پس مرگ را آرزو کنید: «فتمنوا الموت»؛ اگر راست می‌گویید مرگ باید برای شما مانند يك امر آرزویی باشد. در اینجا ابتدا ترجمه دو آیه بعد را عرض می‌کنم و بعد به توضیح استدلال قرآن می‌پردازم

قرآن در ادامه می‌فرماید: «و لا یتمنونه ابداء» ولی هرگز اینها آرزوی مرگ نخواهند داشت، چرا؟ «بما قدمت ایدیهم» به موجب آنچه دستهایشان پیش فرستاده است بعد می‌فرماید: «و الله علیم بالظالمین» خدا به ستمکاران آگاه است. معنای «بما قدمت ایدیهم» این است که خودشان می‌دانند چه پیش فرستاده‌اند، یعنی می‌دانند چه اعمالی مرتکب شده‌اند و ضمناً می‌دانند که اگر انسان بمیرد بر همان اعمال خودش وارد می‌شود و آینده‌اش به آنچه که قبلاً پیش فرستاده بستگی دارد. خودشان می‌دانند و خدا هم به ستمکاران آگاه است. يك وقت است که انسان خودش می‌داند که چه کرده است ولی می‌توان آن دستگامی را که مراقبت می‌کند اغفال کرد ولی وقتی خدا مراقب باشد دیگر امکان اغفال کردن نیست.

بعد قرآن اشاره می‌فرماید که نه تنها مرگ برای اینها يك امر آرزویی نیست بلکه «این کسانی که به زعم خود اولیاء الله هستند و مدعی «نحن ابناء الله و احبائه» هستند خیلی هم از مرگ فرار می‌کنند و می‌ترسند به آنها بگو:

چه فایده‌ای از فرار؟ این مرگی که شما از آن فرار می‌کنید ملاقی شما خواهد بود. و يك روز با شما روبرو خواهد شد و فرار کردنی نیست.

ملاقی یعنی ملاقات کننده، روبرو شونده. این خود مرگ. اما بعد از مرگ خواه (ناخواه بازگردانده می‌شوید به آن حقیقتی که دانای غیب و شهادت است؛ آن کسی که آنچه ظاهر کرده‌اید می‌داند و آنچه را هم که مستور و مخفی کرده‌اید می‌داند. او در موقع حسابرسی - که به خود شخص افهام می‌شود که چه کرده است - شما را به آنچه عمل می‌کردید خبر خواهد داد.

این ترجمه آیات.

شبیبه این آیه که «یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» آیه‌ای است در سوره مبارکه بقره: «قل ان کانت لکم (4) «الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین»

آنها ادعای بالاتر داشتند، می‌گفتند اساساً خدا خانه آخرت را برای ما ساخته است، به مردم دیگر مربوط نیست؛ اگر خدا در آن عالم به هر کس دیگر چیزی بدهد از مال ما به او داده است؛ اگر غیر یهودی به بهشت برود از طفیلی ما و صدقه سر ماست، يك قسمت از آن چیزهایی که مال ماست به او داده‌اند. در آیات دیگر از اینها نقل می‌فرماید که می‌گفتند خدا هرگز ما را معذب

نمی‌کند، ما هرگز اهل جهنم نیستیم. قرآن می‌گوید اگر چنین است پس شما باید عالم آخرت را خیلی دوست داشته باشید، پس چرا این قدر از مرگ می‌ترسید؟

من در اینجا می‌خواهم این استدلال را که مبتنی بر آرزوی مرگ است طرح کنم، چون ممکن است سؤالاتی را به وجود آورد.

استدلال مبتنی بر آرزوی مرگ

در اینجا به اصطلاح منطقیین يك نوع «قیاس» تشکیل داده شده است و آن «قیاس استثنایی» است. در منطق در باب استدلال می‌گویند قیاس بر دو قسم است: قیاس اقترانی و قیاس استثنایی. در قیاس استثنایی، میان دو چیز (مقدم و تالی) ملازمه قائل می‌شوند؛ می‌گویند اگر فلان چیز وجود داشته باشد (مقدم) فلان چیز هم وجود قیاس استثنایی چندشکل پیدا می‌کند که طبق بعضی از شکلهای (دارد) تالی آن، استدلال صحیح است و طبق بعضی دیگر استدلال صحیح نیست یکی از شکلهایی که قیاس استثنایی نتیجه می‌دهد این است که از نفی تالی نفی مقدم را نتیجه بگیرند.

مثلا طبیب می‌گوید اگر این بیماری حصبه باشد فلان علامت حتما باید وجود داشته باشد. ولی این علامت وجود ندارد (نفی تالی)، پس نتیجه می‌دهد این بیماری (حصبه نیست) (نفی مقدم).

قرآن در اینجا چنین قیاسی تشکیل داده است: «ان ز عتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت» شما اگر اولیاء الله هستید باید آرزوی مرگ داشته باشید «و لا یتمنونه ابا بما قدمت ایدیهم» ولی هرگز آرزوی مرگ ندارید، پس شما اولیاء الله نیستید.

سؤالی که در اینجا مطرح است در ملازمه میان مقدم و تالی است. در قیاس استثنایی عمده این است که این ملازمه محرز و ثابت باشد. مثلا آنجاکه طبیب می‌گوید اگر این بیماری حصبه باشد باید فلان علامت را داشته باشد، باید حتما تایید شده باشد که بیماری حصبه آن علامت را دارد. ما در اینجا از آیه چنین استنباط می‌کنیم که لازمه اینکه يك شخص از اولیاء الله باشد، آرزوی مرگ داشتن است. حال آیا اینکه «لازمه ولی، الله بودن، آرزوی مرگ داشتن است» درست است یا درست نیست؟ این مطلب صد در صد درست است ولی در اینجا توضیحی باید بدهیم تا ریشه این دوست داشتن و نحوه این دوست داشتن به دست بیاید.

آیا مرگ امری مورد آرزوست؟

ابتدا باید خود مرگ را قطع نظر از خصوصیات دیگر در نظر بگیریم

آیا مرگ فی حد ذاته يك امر مطلوب و يك امر آرزویی است که هر کس اعم از اولیاء الله و غیر اولیاء الله باید آن را امری مطلوب و محبوب بداند یا نه؟ این خودش مسأله‌ای است

در اینجا چند مکتب وجود دارد. مکتب‌هایی در دنیا بوده‌اند و الان هم به شکل دیگری وجود دارند که معتقدند مرگ فی حد ذاته برای هر فردی باید امری مطلوب و مورد آرزو باشد، چرا؟ زیرا این مکتبها معتقدند رابطه انسان با جهان رابطه زندانی است با زندان، یا به تعبیر دیگر رابطه روح با بدن رابطه زندانی است با زندان، رابطه «در چاه افتاده» است با چاه، رابطه مرغ است با قفس. انسان از همان اولی که به دنیا می‌آید - که کم و بیش می‌توان گفت حرف افلاطون هم چنین است - يك مرغ ساخته و پرداخته شده عالم ملکوت است. بعد این مرغ را در اینجا در قفس زندانی کردند. معلوم است وقتی يك انسان آزاد به زندان می‌افتد خروج از زندان باید يك امر آرزویی برای او باشد. اگر رابطه انسان و جهان اینچنین باشد آیا مردن تأسف دارد؟ اینکه در زندان باز شود و زندانی از زندان بیرون بیاید که تأسف ندارد؛ به چاه افتاده را از چاه بیرون بکشند و یا مرغ را از قفس آزاد کنند که تأسف ندارد.

این مدعی⁽⁵⁾ چنین مکاتبی مخصوصاً در دنیای قدیم وجود داشته است. مانی پیغمبری معروف که ضمناً انسان نابغه‌ای هم بوده است چنین فلسفه‌ای داشت. او بر اساس همین فکر و فلسفه، مرگ را برای هر کس فی حد ذاته امری مطلوب می‌دانست.

در این مکتب برای هر فردی بدون استثنا مرگ باید يك امر آرزویی باشد، چرا که این فرد و آن فرد ندارد، همه روحهای مردم مرغهای در قفس است و زندانیهای در زندان.

این مکتب بر اساس دو اصل است: یکی جاودانگی روح و دیگر اینکه روح انسان قبل از اینکه به این دنیا بیاید يك موجود ساخته و پرداخته کاملی بوده و در این دنیا نقص پیدا کرده و بازگشت او بازگشت به کمال اول است.

مکتب دیگری که درست نقطه مقابل این مکتب است و مکتبی مادی است می‌گوید حیات و زندگی در همین دنیا شروع می‌شود و به همین دنیا هم پایان می‌پذیرد؛ مرگ نیستی است و حیات، هستی. هستی بر نیستی و بود بر نبود در هر شکلی ترجیح دارد؛ زندگی به هر شکلی بر مرگ به هر شکلی ترجیح دارد. اصلاً «بود» نمی‌تواند از «نبود» کمتر باشد و نیستی نمی‌تواند بر هستی ترجیح داشته باشد. مرگ در مکتب مانی ارزش صد درصد مثبت داشت و در این مکتب ارزش صد درصد منفی دارد.

پهلوان را زنده خوش است؛ پهلوان باید زنده بماند. اصل اول زنده ماندن است، هر چیز دیگر در درجه بعد است.

نقل می‌کنند که گفته است من زندگی به هر شکل را بر مرگ⁽⁶⁾ از جالینوس ترجیح می‌دهم؛ فقط من زنده باشم و نفسم بیرون بیاید. مولوی به این شکل نقل کرده که جالینوس گفته است اگر راه زنده ماندن من منحصر در این باشد که مرا در شکم یک قاطر کنند و سرم را از زیر دم قاطر بیرون بیاورند تا نفس بکشم، من این طور زندگی را بر مرگ ترجیح می‌دهم، چون بالاخره زندگی، زندگی است و مرگ، مرگ است. دیگر کیفیت زندگی برای او مطرح نیست، اصل زندگی برایش مطرح است. در این مکتب مسلم است که همیشه زندگی مورد آرزوست و مرگ به هیچ شکل نمی‌تواند مورد آرزو باشد و ارزش مرگ صد درصد ارزش منفی است.

این هم یک مکتب

مکتب دیگری وجود دارد که می‌گوید: مرگ برای بعضی از انسانها یک امر آرزویی است و برای بعضی از انسانهای دیگر امری ضد آرزوست. بعضی از انسانها حق دارند که مرگ را آرزو کنند، ولی آرزوی مرگ برای بعضی از انسانهای دیگر ضد منطقی است. این مکتبی است که از یک طرف قائل به جاودانگی روح است و می‌گوید انسان با مرگ فانی نمی‌شود ولی از طرف دیگر مثل مکتب مانی نمی‌گوید که انسان قبل از اینکه به این دنیا بیاید کامل بود و موجود کاملی را آوردند و در اینجا زندانی کردند و انسان فقط باید زندانش را بشکند و برود. متأسفانه در تعبیرات شعرای ما از این نوع تعبیرات زیاد آمده با اینکه مقصودشان این نبوده است. نفس شکستن و زندان شکستن و از چاه بیرون آمدن در تعبیرات شعرای ما زیاد آمده است با اینکه تابع مکتب مانی نبوده‌اند.

این مکتب بر این اساس است که روح يك امر جاودانه است ولی معتقد نیست که روح انسان به صورت يك موجود کامل بود و او را مثل يك زندانی به زندان آوردند و يك موجود آزاد را در چاه انداخته و یا مرغ آزاد را در قفس کردند، بلکه روح انسان در این دنیا ناقص است، به این معنا که يك امر بالقوه است که قابل تکامل و کامل شدن است؛ یعنی رابطه انسان با جهان، رابطه کشاورز است با مزرعه و رابطه کودک است با مدرسه، نه رابطه زندانی با زندان. این موجود ضعیف، وجودش از نقطه صفر آغاز شده و باید در این دنیا رشد و تکامل پیدا کند. دنیا برای انسان مانند مدرسه است برای دانش آموز و مانند مزرعه است برای کشاورز، که در این مدرسه است که باید تکلیف انجام بدهد و به مسؤالیتهای خود متوجه باشد و باید خود را در این مدرسه کامل کند تا وقتی از مدرسه بیرون می آید کامل باشد یا آن کشاورز کارش در صحرا زحمت کشیدن است، ولی می داند که همین کاشتن و بعد به عمل آوردن محصول است که زندگی ایام سالش را تامین می کند. اگر می خواهد چه در مدت زراعت و چه در مدتی که در خانه استراحت می کند زندگی خوبی داشته باشد فقط باید عمل کشاورزی را خوب انجام دهد.

همچنین می توان گفت مثل انسان با جهان مثل بازرگان است با بازار

بازار برای يك بازرگان به عنوان محل کار و محل به دست آوردن سود محبوب و مطلوب است

بیشتر تعبیراتی که عرض کردم تعبیرات امیر المؤمنین علیه السلام است. یا پیغمبر اکرم صلی ⁽⁷⁾ «فرمود: «ان الدنيا... مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله دنیا کشتگاه و محل زراعت ⁽⁸⁾» الله علیه و آله فرمود: «الدنيا مزرعة الآخرة. آخرت است.

آیا بر طبق این مکتب مرگ يك امر آرزویی است یا يك امر ضد آرزوست؟ هیچ کدام برای کسی که در این مدرسه و دانشگاه هیچ کاری انجام نداده است بیرون آمدن از آن که جز عقب افتادن و نمره بد گرفتن حاصلی برای او نداشته، نه تنها يك امر محبوب و مطلوب نیست بلکه مایه سرشکستگی و ملامت است. یا آن کشاورزی که کار نکرده است به قول شاعر حالش چنین است

هر که محصول خود بخورد و خبید × وقت خرمش خوشه باید چید برای آن کسی که دنیا را به بطالت گذرانده است و نه تنها به بطالت که به فسق و فجور و کارهای بد گذرانده است مرگ هرگز نمی تواند يك امر آرزویی باشد. او نه تنها

عمل خوبی به تعبیر قرآن پیش نفرستاده است بلکه هر چه فرستاده، عمل بد است. طبعا چنین افرادی همیشه باید از مرگ وحشت داشته باشند و مانند همان جالینوس خواهند بود. آنها گرچه از نظر تئوری و مکتب با او اختلاف دارند ولی در عمل مانند او خواهند بود؛ یعنی برای چنین آدمی هم در عمل چنین خواهد بود که زندگی به هر صورت و لو بخواهد در شکم استری باشد و سرش از زیر دم استر بیرون باشد بر مرگ ترجیح دارد. این همان است که می‌فرماید: «و لا . «یتمنونه ابا بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین

:مولوی می‌گوید

ای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن زخود ترسانی ای جان هوش دار زشت روی توست نی رخسار مرگ جان تو همچون درخت و مرگ برگ مرگ هر کس ای پسر همرنگ اوست آینه صافی یقین همرنگ روست

می‌گوید تو که از مرگ می‌ترسی در واقع از خودت می‌ترسی، چون مرگ هر کس همرنگ خود اوست؛ مرگ هر کس مانند آینه‌ای است که در وقت مرگ چهره شخص را به خودش نشان می‌دهد. اگر چهره‌ات زشت و کثیف است، وقتی که آن را ببینی ناچار از خودت وحشت می‌کنی.

بعد می‌گوید مثل تو مثل همان آدم زشت و کثیفی است که از بیابان می‌گذشت و در عمرش آینه ندیده بود. آینه‌ای به پشت افتاده بود. تا آینه را برداشت و طرف دیگر آن را نگاه کرد فوراً آینه را شکست که عجب چیز بدی پیدا کردم! فکر نکرد. او خودش است و چیز دیگری در آنجا نیست.

یا تشبیه می‌کند به مرغی که در قفس است و گربه‌هایی در اطراف آن کمین کرده‌اند. وقتی این مرغ می‌بیند که گربه‌ها چشم‌هایشان را به او دوخته‌اند و منتظرند در قفس باز بشود تا او را بر بایند هیچ گاه آرزوی بیرون رفتن نمی‌کند، چون می‌داند که باز همین قفس بهترین زندگیها برای اوست و از آن فضای وسیع که در آن، گربه‌ها انتظار او را می‌کشند خیلی بهتر است.

برای آن کسی که در جهان بینی‌اش دنیا برای او مزرعه است و آن کسی که در جهان بینی‌اش دنیا برای او مدرسه است ولی در این مدرسه خوب عمل کرده، انتقال به آن جهان امری مطلوب است، همان طور که دانشجویی که برای تحصیل به خارج رفته و در آنجا به خوبی درس خوانده و کار کرده و دانشنامه گرفته است آرزوی بازگشت به وطن دارد چون سؤولیت خود را به حد اعلا انجام

داده است یا مثلاً بازرگانی که به خارج رفته و در آنجا معامله کرده و سود برده است بازگشت به محل زندگی خودش برای او مطلوب است. کسی که برای او انتقال از این جهان به جهان دیگر امری مطلوب است مصداق این شعر حافظ است:

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
چند شب پیش، شب چهلمین سال فوت مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی رضوان الله علیه بود. مرحوم حاج شیخ عبد الکریم مرجع تقلید زمان خودش بود. من اگر چه خدمت ایشان نرسیده بودم و ده ماه بعد از فوت ایشان بود که ما به قم رفتیم ولی اطلاع کامل داریم که از علمای با تقوای واقعی بوده است؛ بسیار مرد با حقیقتی بوده است. همان شبی که ایشان ساعت یازده و نیم فوت می‌کنند که حال ایشان هم به حسب ظاهر هیچ علامتی از فوت نداشته است همین شعر را می‌خوانده‌اند

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
واقعا هم همین طور است؛ اگر کسی در دنیا طوری زندگی کرده است که آنچه که پیش فرستاده خیر و برکت است، دیگر برای او دنیا يك زندان است، چون کارهایش را کرده و به قول امروزیها مسؤولیتش را انجام داده است

قرآن نمی‌گوید اگر تو انسان هستی باید مرگ را آرزو کنی. برای هر انسانی مرگ آرزو نیست. قرآن می‌گوید تو اگر گناهکار و فاسد و کثیفی، حق داری بنترسی، ولی اگر از اولیاء الله هستی مرگ برای تو به صورت يك امر آرزویی در می‌آید.

پی‌نوشتها

1. جمعه/۶-۸.

2. [متأسفانه نوار جلسه مذکور در دست نیست].

3. مائده/۱۸.

4. بقره/۹۴.

او در ایران قدیم مذهبی آورد که ثابت شده است ریشه‌هایی در مذاهب مختلف 5. دارد و ریشه تعلیماتش بیشتر در مسیحیت است ولی پوشش ظاهری‌اش از مذهب زرتشتی است

و در چندین مذهب دیگر هم ریشه داشته است

می‌گویند پادشاهی که مانی را کشت به او گفت من تو را به حکم فلسفه خودت الان باید اعدام کنم و هیچ خدمتی به تو بالاتر از این نیست که تو را از این زندان بدن آزاد کنم. من قصد سوئی ندارم، فقط می‌خواهم روحت را از زندان بدنت آزاد کنم!

جالینوس از طبیبهای بزرگ جهان قدیم است و بلکه او و بقراط را در دنیای 6. قدیم «پدر طب» می‌شمارند. جالینوس گرچه طبیب بوده ولی فیلسوف نبوده است. گویا جزء مباحثاتی که میان بوعلی سینا و ابوریحان بیرونی هست یکی هم بر سر جالینوس است

بوعلی سینا خیلی جالینوس را تحقیر می‌کند، البته نه از نظر طبی بلکه از نظر فلسفی

جالینوس يك طبیب شبه مادی است

نهج البلاغه، حکمت 7.131

کنوز الحقایق، باب دال. 8.

موضع اولیاء الله در برابر مرگ

اما اینجا باز يك نکته دیگری هست. حال که مرگ برای اولیاء الله يك آرزوست، آیا آنها در صدد تحقق بخشیدن به این آرزو هستند یا در عین اینکه مرگ برای آنها يك امر آرزویی است با آن مبارزه هم می‌کنند؟ نکته این است که هم آرزویش را دارند و هم با آن مبارزه می‌کنند (مگر در دو صورت که خواهیم گفت)، چرا؟ برای اینکه مثل آنان همان مثل دانشجوست: دانشجویی که در خارج از کشور است تا آن آخرین لحظه‌ای که هنوز فرصت کار کردن و پیشرفت دارد با بیرون رفتن از این محل مبارزه می‌کند با اینکه آرزوی آن را دارد، مگر آن ساعتی که احساس کند که دیگر در اینجا کاری برایش نمانده است؛ یعنی آنچه باید انجام می‌داده، انجام داده است

این است مضمون این فراز از دعای مکارم الاخلاق که زین العابدین سلام الله علیه به خداوند عرض می‌کند: «الهی و عمرنی مادام عمری بذلة فی طاعتک فاذا خدایا به من طول عمر بده ولی نه»⁽¹⁾ «کان مرتعا للشیطان فاقبضنی الیک همیشه. اولیاء الله در عین اینکه مرگ برایشان آرزوست همیشه از خدا طول عمر می‌خواهند زیرا برای اولیاء الله و غیر اولیاء الله در همین فرصت عمر است که انسان مراتب قرب به حق را طی می‌کند. می‌دانند از اینجا که رفتند، دیگر در آنجا درجه‌شان همان است که هنگام رفتن از این عالم داشته‌اند و لهذا خودکشی هیچ وقت حتی برای اولیاء الله مجاز نیست، چرا؟ زیرا خودکشی یعنی فرصت عمل را به دست خود از بین بردن، فرصت انجام تکلیف و مسؤولیت را به دست خود از بین بردن. امام زین العابدین سلام الله علیه به خداوند عرض می‌کند که خدایا به من طول عمر بده مادامی که عمر من مبذول در راه توست و سرمایه‌ای است که در راه تو بذل می‌شود؛ از آن ساعت که این سرمایه چراگاه شیطان است آن رانمی‌خواهم. اگر بناست من زنده بمانم ولی آن زندگی برای من مایه خیر و برکت یعنی خدمت در راه تو نباشد، بذله در راه تو نباشد- که دیگر در آن صورت زندگی برای من تکامل نیست نقص است- خدا اینچنین زندگی را نمی‌خواهم

پس در این مکتب مرگ برای همه مردم يك امر آرزویی نیست. برای بعضی از مردم منفور است و باید هم منفور باشد، چون مرگ در واقع ورود بر خود و بر حقیقت خود است؛ و برای بعضی از مردم امری آرزویی است. ولی باید توجه داشت که برای آنها که مرگ يك امر آرزویی است این طور نیست که بخواهند این فرصت را از دست بدهند، چرا که عمر برای آنها فرصت است، می‌خواهند در این فرصت حداکثر تقرب به حق و تکامل را حاصل کنند.

مرگ در دو حالت، بلا شرط مطلوب اولیاء الله است

فقط در دو حالت است که مرگ برای اولیاء الله بلا شرط مطلوب می‌شود. حالت اول اینکه بدانند که بعد از این اگر زنده هم بماند کاری ندارد که انجام بدهد. قبل از بیان حالت دوم لازم است در مورد حالت اول مقداری توضیح دهیم

کسانی که می‌خواهند روی اصول مادی خودکشی را توجیه کنند، آنها هم بر اساس همین مسؤولیت این حرف را می‌زنند. دو سال پیش بود که يك نفر که نمی‌خواهم نامش را ببرم- که با اینکه مرد دانشمندی است ولی چرت و پرت هم احیاناً زیاد می‌گوید- در دفاع از خودکشی يك آدم‌پلیدی که در حدود سی سال پیش خودکشی کرده است، گفته بود که يك انسان مسؤول وقتی که احساس می‌کند

مسئولیتش را انجام داده و دیگر کاری ندارد، باید هم خودکشی کند؛ عمر را برای مسئولیت می‌خواهد ولی وقتی می‌بیند که دیگر چیزی در چنته ندارد باید هم خودکشی کند.

اینجاست که حدیثی هست (من در کتاب سیری در نهج البلاغه آن را طرح کرده‌ام) که جزء معماهای احادیث است و در همین زمینه مورد بحث ماست. این حدیث در تعبیر مختلفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و از امیر المؤمنین علیه السلام و از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و از بعضی ائمه دیگر وارد شده است. عبارتی که می‌خوانم تعبیری است که از حضرت امام مجتبی علیه السلام رسیده است.

در همان حالی که ایشان مسموم بودند مردی به نام «جناده» خدمت ایشان رسید. راوی می‌گوید ایشان در بستر افتاده بودند در حالی که خون‌قی می‌کردند. احساس کردم که دیگر لحظات آخر است. عرض کردم نصیحتی به من بفرمایید. جملاتی فرمودند که يك جمله اش این است: «واعمل لدنياك كانك تعيش برای دنیایت آنچنان عمل کن که گویی»⁽²⁾ «ابدا و اعمل لآخرتك كانك تموت غدا همیشه در این دنیا هستی، یعنی آنچنان فکر کن که نمی‌میری، جاوید زندگی می‌کنی، و برای آخرت چنان عمل کن که گویی اصلا عمری برای تو باقی نمانده و همین فردا می‌خواهی بمیری.

بعضی در معنای این حدیث در مانده‌اند. گفته‌اند این دستور به اهمال‌کاری در امر دنیا و جدی چسبیدن به کار آخرت است. بعد دیدند که اهمال‌کاری در امر دنیا با تعلیمات دیگر اسلام جور در نمی‌آید و لذا گفتند مقصود این است که در کار دنیا مثل آدمهایی باش که فکر می‌کنند همیشه هستند و می‌گویند «حال که ما همیشه هستیم، به اندازه کافی وقت داریم پس کارهایمان را بعد انجام می‌دهیم»، ولی برای آخرت جدی باش.

بعضی بر عکس، گفته‌اند که مقصود این است که کار دنیا است که خودت باید انجام بدهی، آخرت را خدا کریم است! کار دنیا که می‌رسد جدی بچسب: ما در این دنیا هنوز خیلی باید باشیم، حالا که هستیم خانه باید داشته باشیم، زندگی باید داشته باشیم، فردا که نمی‌میریم. مدتی باید زندگی کنیم، بالاخره آدم زنده و سایل می‌خواهند؛ آخرت هم مال خداست، خدا کریم است.

بر خلاف این دو نظر این حدیث از آن احادیث معجزه آساست که دستور به جدی بودن در هر دو مورد است. حضرت می‌خواهد بفرماید تو آن کسی هستی که در

خانه‌ای زندگی می‌کنی و بعد هم از آن خانه‌ی خواهی منتقل به خانه دیگری بشوی و در آنجا زندگی کنی، ولی نمی‌دانی از این خانه که در آن زندگی می‌کنی فردا منتقل می‌شوی یا پنج‌سال دیگر یا ده سال دیگر. اگر بدانی فردا از اینجا منتقل می‌شوی که دیگر برای اینجا کاری نمی‌کنی؛ تمام کارهایت را برای آنجا متمرکز می‌کنی. اگر مثلاً گوشه‌ای از این خانه یک ذره گچ بخواهد، می‌گویی ما که فردا می‌خواهیم برویم، دیگر چرا بیاییم اینجا را گچ کنیم؟ بیاییم برای آنجا که فردا می‌خواهیم برویم کاری انجام دهیم. اما اگر بدانی که تا پنج‌سال دیگر در اینجا باید زندگی کنی و بعد از پنج‌سال به آنجا می‌روی، می‌گویی حالا کارهای اینجا را انجام دهیم، هر وقت خواستیم آنجا برویم کارهایش را هم انجام می‌دهیم.

این حدیث می‌گوید هیچکدام از ایندو را نکن. وقتی برای اینجا فکر می‌کنی، فکر کن که از کجا معلوم است که ما فردا بمیریم، شاید زنده باشیم. مثلاً می‌خواهی برنامه‌ای بریزی برای اینکه مدرسه‌ای تاسیس کنی، باغی درست کنی و ده سال هم باید برای آن کار کنی. اگر بگویی من که شاید فردا بمیرم پس این کار را برای چه کسی انجام دهم، درست نیست، بلکه فکر کن که انشاء الله زنده هستی یا می‌خواهی درسی را شروع کنی و شش سال وقت می‌خواهد. اینجا فکر کن انشاء الله زنده هستی، چرا فکر کنی که فردا می‌میری، فکر کن که زنده هستی. اما اگر گناهی مرتکب شده‌ای و می‌خواهی توبه کنی، حق مردم را می‌خواهی بدهی، نمازهایت را می‌خواهی قضا کنی، خودت را می‌خواهی اصلاح کنی، نگو انشاء الله من ده سال دیگر زنده هستم، بگو شاید فردا بمیرم. پس برای بعضی کارها انسان باید بگوید که انشاء الله زنده هستم و برای بعضی کارها باید بگوید شاید بمیرم.

اولیاء الله همیشه این طور فکر می‌کنند و از يك نظر جمع میان ضدین می‌کنند که جمع میان ضدین به معنی واقعی نیست. از يك نظر فکر می‌کنند که همیشه زنده هستند و از يك نظر فکر می‌کنند که شاید فردا بمیرند.

خلاصه بحث تا اینجا این است که این آیه که می‌فرماید: «قل یا ایهاالذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت» يك قیاس استثنایی است که اساسش يك ملازمه است: اگر شما اولیاء الله هستید مرگ را آرزو کنید. در اینجا دو شبهه در اذهان پیدا می‌شود.

یکی اینکه بعضی که توجه نمی‌کنند این سخن در مورد اولیاء الله است می‌گویند: طبق این آیه مرگ باید برای همه مردم يك امر آرزویی باشد، پس آیا خدا آدم را در این دنیا آورده تا همیشه آرزوی مرگ داشته باشد؟ نه، قرآن

نمی‌گوید همه مردم، بلکه می‌گوید مرگ برای اولیاء الله يك آرزوست. شبهه دوم این است که آیا اولیاء الله فقط باید آرزوی مرگ داشته باشند و آرزوی طول عمر نباید داشته باشند؟ اگر چنین است پس چرا خود اولیاء الله در دعاها از خدا طول عمر خواسته‌اند و به ما هم دستور داده‌اند که از خدا طول عمر بخواهید؟ «اللهم اجعل فیما تقضى و تقدر من الامر المحتوم و فیما تفرق من الامر الحکیم فی لیلة القدر من القضاء الذی لا یرد و لا یبدل ان تکتبنی من حجاج بیتک الحرام، المبرور حجهم، المشکور سعیمهم، المغفور ذنوبهم، المكفر عنهم سیئاتهم و اجعل فیما تقضى و در بخش آخر این دعا به خداوند ⁽³⁾ «تقدر ان تطیل عمری فی خیر و عافیة عرض می‌کند: از تو می‌خواهم عمرم را زیاد کنی ولی در خیر و عافیت بهم خودشان آرزوی طول عمر دارند و هم از ما خواسته‌اند که از خداوند عمر طولانی بخواهیم. نیز اگر مرگ مورد آرزوست چرا خودکشی مانند کشتن هر انسان دیگر گناه کبیره و نتیجه‌اش عذاب مخلد است؟ چرا اگر کسی و لو به همین خیالات، خودش را بکشد، نفس محترمی را کشته است و قرآن فرموده است که تا ابد در عذاب الهی است؟

از توضیحاتی که دادیم معلوم شد که در عین اینکه مرگ برای اولیاء الله يك امر مورد آرزوست معنایش این نیست که آنان مجازند این فرصت را از دست بدهند، بلکه هر وقت آن فرصت به قضا و قدر الهی تمام شد آرزو دارند به آنجا بروند.

گفتیم که در دو مورد است که برای اولیاء الله مرگ به طور مطلق يك امر آرزویی می‌شود و دیگر از خدا طول عمر نمی‌خواهند. یکی همان طور که عرض کردم آنجا که احساس کنند دیگر بعد از این فرصت کار نیست

مساله شهادت

دوم مساله شهادت است. مرگ به صورت شهادت، جمع میان هر دوست از يك طرف ولی الله از این جهان به جهان دیگر منتقل شده و از طرف دیگر فرصت را از دست نداده است، چرا که شهادت یعنی تبدیل کردن عمر به بهترین شکل عمل؛ یعنی به صورت يك عمل و به صورت يك تکلیف و يك مسؤلیت، عمر را به پایان رساندن، که دیگر انسان نمی‌تواند چنین فرض کند و بگوید که اگر من شهید نشوم و در دنیا عمر کنم ممکن است کار بالاتری انجام دهم؛ کار بالاتری نیست.

پیغمبر فرمود: هر ذی بری یعنی هر صاحب عمل نیکی، فوق عمل برش، بری یعنی کسی نمی‌تواند؛ ⁽⁴⁾ هست، مگر شهادت که دیگر مافوق این بر، بری نیست بگوید من آرزوی شهادت در راه خدا را ندارم، برای اینکه می‌خواهم به جای شهادت کار بالاتری در این دنیا انجام بدهم. پیغمبر فرمود کار بالاتری وجود ندارد. این است که در مقابل آرزوی مرگ به صورت شهادت، دیگر خواستن طول عمر معنی ندارد و ما می‌بینیم که اولیاء الله همیشه مرگ به صورت شهادت را آرزو می‌کنند. آن جمله‌ای که علی علیه السلام فرمود که اگر هزار ضربت شمشیر بر من وارد شود و شهید شوم آن را بر مرگ در بستر ترجیح می‌دهم، معنایش همین است.

آن کسانی که اولیاء الله واقعی هستند آن دنیا را به رای العین دارند می‌بینند و از [آنچه پیش فرستاده‌اند] خشنودند.

در نهج البلاغه آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی! مرگ تو به صورت شهادت است و تو شهید از دنیا خواهی رفت. علی علیه السلام می‌فرماید وقتی که در احد هفتاد نفر از مسلمین شهید شدند و من از شهادت محروم شدم متاثر شدم. (ایشان در این زمان يك جوان سی ساله است، کسی که بیش از سه چهار سال از ازدواجش نگذشته و دو پسر كوچك هم در خانه دارد. باید این قرائن و شواهد مادی را هم در نظر گرفت.) رفتم! خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و عرض کردم یا رسول الله

آیا شما به من نفرمودید که من شهید خواهم شد، پس چرا من شهید نشدم؟

فرمود: یا علی! تو شهید خواهی شد و شهادت برای تو مقدر است و تو باشهادت! از دنیا خواهی رفت. بعد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: یا علی

صبر تو در موطن شهادت چگونه خواهد بود؟ عرض کردم: «لیس هذا من موطن بفرماید که شهادت چقدر با ⁽⁵⁾» الصبر هذا من موطن البشری و الشکر صفاست؛ اینجا که جای صبر نیست. صبر در يك امر مکروه است، شهادت آرزوی من است، محبوب من است، عطیه الهی است.

ابراهیم علیه السلام در میان پیغمبران به خلت معروف است. پیغمبران در عین اینکه همه پیغمبر هستند شؤون روحی آنها و یا به قول اهل معرفت مظهریت آنها برای صفات الهی تفاوت دارد. یکی مظهر بکاء و خوف است و دیگری مظهر محبت و عشق است و مانند آن. مثلاً کار ابراهیم يك وجهه دارد و کار یحیی بن

زکریا یا عیسی بن مریم علیهم السلام وجهه دیگری دارد. ابراهیم خلیل الله، پیغمبر عشق است، پیغمبر محبت است و لهذا لقبش هم خلیل الله است يك شب ابراهیم در سبوح «:حالی که در صحرا دنبال گله گوسفندش است صدایی می شنود قدوس، ربنا و رب الملائکة و الروح». این صدا را که می شنود از خود بی خود می شود. یک دفعه می گوید که بود؟ که بود که نام محبوب من را برد؟ يك بار دیگر تکرار کن، ثلث این گوسفندانم را به تو می دهم بار دیگر تکرار می کند. هیجانش بیشتر می شود؛ می گوید بار دیگر تکرار کن ثلث دیگر گوسفندانم را هم به ... تو می دهم و هیجانش بیشتر می شود

ابراهیم علیه السلام در وقت مرگ باز با خدا مغالزه و عشق بازی می کند. در هنگام قبض روح می گوید: «هل رایت خلیلا یمیت خلیله؟» آیا دیده ای خلیل و دوست روح دوست خود را قبض کند؟ فرشته از ناحیه خدا به او می گوید:

آیا دیده ای دوستی لقای دوست خود را مکروه ⁽⁶⁾ «هل رایت خلیلا یمیت خلیله» بشمارد؟! در همان حال هم در حال مغالزه است؛ در همان حالی که دارد می رود، باز دارد حرف می زند و عشق بازی می کند. به قول حافظ

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم به هواداری او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

به هر حال این خود حقیقتی غیر قابل انکار است و فقط برای اولیاء الله است که مرگ به صورت يك آرزوی واقعی در می آید. مرگ به صورت شهادت برای اولیاء الله، دیگر به صورت يك مرگ آرزویی غیر مشروط است که هرگز با آن مبارزه نمی کنند. شهادت، هم انتقال از جهانی به جهان دیگر است و هم خودش درجه است، خودش بالا رفتن است.

البته این حرف هم گفته می شود که اگر انسان قائل به دنیای دیگر هم نباشد، باز زندگی کمیت دارد و کیفیت دارد و انسان زندگی را برای ارزشهایش می خواهد. مساله ارزشها در زندگی مساله درستی است ولی پایه همه ارزشها يك ارزش است و آن توحید است. اگر این يك ارزش وجود نداشته باشد دیگر ارزشی در دنیا معنی ندارد.

پروردگارا دل‌های ما به نور ایمان منور بگردان

نیت‌های ما را خالص بفرما

پرتوی از انواری که بر دل‌های بندگان خالص و مخلصت و متهجدینت تابانیده‌ای
!بر دل‌های ما هم بتابان

!خدایا دست ما را از دامان ولای علی و آل علی کوتاه نفرما

!ما را پیرو واقعی آنان قرار بده

!پروردگارا! قلب مقدس امام زمان علیه السلام را از همه ما راضی بفرما

!اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

پی‌نوشتها

1. بحار الانوار، ج ۷۳/ص ۶۲.

2. بحار الانوار، ج ۴۴/ص ۱۳۸.

3. بحار الانوار، ج ۹۷/ص ۳۷۵، با اندک اختلاف.

4. بحار الانوار، ج ۷۴/ص ۶۰.

5. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۴.

6. بحار الانوار، ج ۶/ص ۱۲۷.

(تفسیر سوره جمعه ۳)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

يا ايها الذين امنوا اذا نودى للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله ذروا
البيع ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون× فاذا قضيت الصلاة فانتشروا في الارض و
ابتغوا من فضل الله و اذكروا الله كثيرا لعلمكم تفلحون× و اذا راوا تجارة او لهوا
انفضوا اليها و تركوك قائما قل ما عند الله خير من اللهو و من التجارة و الله خير
(1) الرازقين .

«این سه آیه قسمت آخر این سوره مبارکه است که به نام سوره «جمعه»

نامیده می‌شود. جمعه به صورت جمعه هم تلفظ می‌شود. علت اینکه این سوره را جمعه یا جمعه می‌نامند همین آیه‌ای است که در مورد نماز جمعه است

ابتدا مقدمه‌ای برای شب و روز جمعه عرض کنم و آن این است که در اسلام اعیاد سالیانه داریم و عید هفتگی بعضی اعیاد سالیانه نه به علت حادثه‌ای که در آن روزها واقع شده «عید» نامیده شده است بلکه به اعتبار وضع خاصی که در ایام سال دارد عید اسلامی نامیده شده است مانند عید فطر و اعیاد دیگری داریم که به مناسبت‌های خاص است مثل مبعث و مولودها. عید هفتگی که آن هم «عید» نامیده می‌شود همین شبانه روز جمعه است. در جلسه پیش به مناسبت دیگری به این مطلب اشاره کردم که در اسلام آن چیزی هم که عنوان عید دارد باز از مراسم عبادت خالی نیست. عید به معنای پایکوبی و مانند آن در اسلام نداریم.

شبانه روز جمعه اختصاصاتی دارد و برای يك سلسله عبادات اولویتی نسبت به سایر شب و روزها دارد که معمولاً در کتابهایی که برای دعوات و زیارات نوشته‌اند ذکر شده است. برای یهودیها هم يك روز خاص روز هفته است که روز شنبه است و برای مسیحی‌ها روز یکشنبه.

قهر این يك وظیفه عمومی است برای همه مسلمین که این اختصاص و خصوصیت جمعه را حفظ کنند.

در همه دنیا در هر هفته يك روز تعطیل است و يك چنین تعطیلی‌ای ضرورت دارد. البته ما در اسلام تصریحی نداریم که حتماً شبانه روز جمعه را تعطیل کنیم؛ در همین آیات می‌خوانیم که به مردم اجازه داده شده است که بعد از مراسم جمعه باز به همان کارها و شغل‌های خودشان به عنوان يك امر مباح بپردازند. ولی قهر دستوره‌ای خاصی که در روز جمعه هست مثل عبادت‌های بدنی یا رفت و آمدها و صلّه رحم‌ها که اگر در جمعه صورت گیرد اجر و ثواب بیشتری دارد، اقتضا می‌کند که آن روزی که مسلمانها می‌خواهند تعطیل هفتگی خود قرار دهند همان روز جمعه باشد.

تغییر مبدا تاریخ در کشورهای اسلامی

از چیزهایی که مایه تاسف است این است که در کشورهای اسلامی غیر از ایران و عربستان سعودی و افغانستان - که گاهی در ایران خودمان هم این زمزمه را بعضی از نویسندگان می‌کنند - تاریخ را تغییر داده‌اند.

اینها البته از دوران استعمار تاریخ خودشان را به تاریخ مسیحی تبدیل کرده‌اند. از زمانی که کشور عثمانی که يك دولت نسبتاً مستقل بود متلاشی شد و استعمار انگلستان و فرانسه و برخی کشورهای دیگر نفوذ کرد، یکی از کارهایی که کردند این بود که تاریخ اسلامی و هجری را تبدیل به تاریخ مسیحی کردند و هنوز هم به همان صورت است. شما الان اگر در مصر هم بروید که عاصمه کشورهای عربی اهل تسنن است ماههایشان ماههای فرنگی و تاریخشان تاریخ مسیحی است. برای آنها اینکه الان سال ۱۳۵۴ شمسی و یا ۱۳۹۷ قمری است مفهومی ندارد، آنها فقط سال ۱۹۷۶ را می‌شناسند که مبدا میلاد مسیح است.

البته این، کار بسیار زشتی است. مردم این شعارها را به جهت آثاری که در روح آنان می‌گذارد جزء فرهنگ می‌شمارند و حق هم دارند. امروزه در دنیا به يك سلسله مسائل که از بعضی جهات هیچ فرقی ندارد ولی از این نظر که عنصری از فرهنگ آن مردم است و در روحیه آن مردم اثر می‌گذارد و بلکه روحیه آنان را تشکیل می‌دهد، فوق العاده اهمیت می‌دهند. اگر گفته شود مثلاً برای تعیین تاریخ يك نامه یا سند، ماهمین قدر می‌خواهیم بدانیم که در چه روزی بوده است و بنابراین باید امری را مبدا قرار داد، دیگر چه فرق می‌کند که مبدا، میلاد مسیح باشد یا هجرت پیامبر؟ پاسخ این است که برای آن کار هیچ فرقی نمی‌کند اما از جنبه‌های دیگری فوق العاده فرق می‌کند.

شما اگر سراغ همین فرنگیها بروید می‌بینید برای يك سنت بسیار بسیار کوچک، خود را به کشتن می‌دهند. ببینید همین ایرانیهای خودمان برای اینکه سنتهای ایرانی و به قول خودشان فرهنگ ایرانی را بخواهند زنده کنند، کوشش می‌کنند کارهایی را که از اول اول خرافه محض بوده است زنده کنند، چون فکر می‌کنند که ملیت ایرانی را بدون اینها نمی‌توان نگه داشت. مثلاً تخم مرغ رنگ کردن در نوروز يك رسم ایرانی است. این کار با اینکه کار چرندی است ولی می‌گویند برای اینکه این رسم ایرانی و عمومی که همه مردم به آن خو گرفته‌اند به صورت يك مشخص روحی ایرانی از غیر ایرانی باقی بماند این رسم تخم مرغ رنگ کردن در نوروز را نگذارید فراموش شود، آن را زنده نگه دارید. در مورد آتش شب چهارشنبه آخر سال - که نمونه‌ای از آتش پرستی‌های قدیم است که نه تنها چیز خوبی نیست بلکه خیلی چیز بدی هم هست همین را می‌گویند فقط برای اینکه به قول اینها فرهنگ را (این فرهنگ، معنایش علم و فلسفه نیست بلکه به معنی سنت است) باید زنده نگه داشت. ولی همین آقایان وقتی که پای تاریخ به میان می‌آید می‌گویند حالا چه فرق دارد که ما مبدا تاریخ را مبدا مسیحی بگیریم یا مبدا اسلامی؟

مساله تعطیلی جمعه

مساله تعطیلی جمعه هم از آن مسائلی است که در بعضی کشورهای اسلامی از وقتی که استعمار آمد آن را تغییر داد. مثلا در پاکستان انگلیسیها از زمان ورودشان به هند سعی کردند همه سنتهای آنها را به سنتهای خودشان تبدیل کنند. از جمله اینکه روز تعطیل را از جمعه به یکشنبه تبدیل کردند. هنوز هم در پاکستان همین طور است؛ اگر يك چیزی برگشت، عود دادنش به حالت اول بسیار مشکل است. پاکستان اساسا به نام اسلام مستقل شد، یعنی پاکستان در مقابل هندوستان هیچ جهتی برای اینکه يك واحد مستقل باشد نداشت مگر جهت روحی و معنوی و فکری و ایمانی که ما مسلمانیم و شما هندو هستید و از نظر فرهنگ معنوی از یکدیگر جدا هستیم و نمی‌خواهیم با شما زندگی کنیم و می‌خواهیم مستقل شویم. در عین حال اینها که در مقابل هندیها آنقدر مقاومت کردند هنوز این سنت مسیحی را در میان خودشان حفظ کرده‌اند؛ مبدا سالشان مبدا مسیحی و تعطیل هفتگی آنها هم یکشنبه است.

این را عرض می‌کنم برای این که ما باید توجه داشته باشیم به نغمه‌هایی که کم و بیش در مجله‌ها و در مقالات ادبی و به اصطلاح علمی و نیمه علمی شنیده می‌شود. می‌نویسند این برای ایران سبب رکود کارهاست که تعطیلات خودمان را جمعه قرار بدهیم در حالی که اکثریت مردم دنیا که ما با آنها سر و کار داریم تعطیلاتشان یکشنبه است. آن وقت ما مجبوریم که در هفته دو روز تعطیل داشته باشیم، روز جمعه به خاطر خودمان و روز یکشنبه برای اینکه دنیا تعطیلی دارد. پس ما برای اینکه کارمان بیشتر جریان داشته باشد، بیاییم تعطیلی جمعه را تبدیل به یکشنبه کنیم. درباره تاریخ هم می‌گویند: اکثریت مردم دنیا سال مسیحی را انتخاب کرده‌اند ولی ما سال هجری را انتخاب کرده‌ایم و این اسباب زحمت است که ما تاریخ خودمان را به هجری بنویسیم و آنها به مسیحی، پس بیاییم تاریخ هجری را به تاریخ مسیحی تبدیل کنیم. اینها همه مقدمه جذب شدن و مقدمه هضم شدن فرهنگی در هاضمه دیگران است.

مطلب دیگر که این آیه در آن مورد است نماز جمعه است. اساسا جمعه و حتی اسم «جمعه» هم اسم اسلامی است یعنی قبل از اسلام این روز به نام روز جمعه نامیده نمی‌شد؛ اسمهای دیگری ذکر کرده‌اند. خود اسلام این اسم «جمعه» را گذاشت و چه اسم خوبی است. در میان اسمهای هفته کلمه «سبت» (شنبه) ریشه یهودی دارد و کلمه «جمعه» يك لفظ عربی است و عربی الاصل است و این نشان می‌دهد که چرا این روز به نام جمعه نامیده شده است؛ به این دلیل که روز اجتماع

مردم بوده است. در روزهای دیگر، هر کس به دنبال کار اختصاصی خودش است، و در مدار شخصی خودش می‌چرخد. يك روز در هفته به این کار اختصاص داده شده است که افراد دور یکدیگر جمع شوند. در ایام هفته هر کس در يك مسیر و مداری است؛ روزی هم باید باشد که افراد دور هم جمع شوند، روز اجتماع برای این روز يك کار بسیار بزرگ در اسلام تاسیس شد که فوق العاده کار مهمی بود و آن مساله «نماز جمعه» است.

نماز جمعه چه نمازی است؟ نماز جمعه همان نماز ظهر است در روز جمعه با کیفیت خاصی و به عبارت دیگر نمازی است در روز جمعه جانشین نماز ظهر. نماز ظهر چهار رکعت است و نماز جمعه دو رکعت، ولی به جای آن دو رکعت دیگر، دو خطبه قرار داده شده است. در احادیث آمده علیهم السلام این دو خطبه⁽²⁾ «تعبیر به طور مکرر آمده است که فرموده اند: «جعلنا مکان الرکعتین جمعه جانشین آن دو رکعت شده است و نکته قابل توجه این است که قرآن از آن دو خطبه با اینکه منبر و سخنرانی است، مانند نماز تعبیر به «ذکر الله» کرده است.

نماز جماعت و نماز جمعه

در اینجا برخی خصوصیات نماز جماعت و نماز جمعه را ذکر می‌کنم. می‌دانیم نماز جماعت در اسلام سنت بسیار مؤکدی است ولی مستحب است نه واجب، مگر اینکه به شکل اعراض از جماعت باشد یعنی کسی به هیچ شکلی در هیچ جماعتی شرکت نکند که این کارش حرام است و اگر زمانی باشد که حکومت، حکومت اسلامی باشد چنین فردی را مجبور به شرکت در جماعت می‌کنند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حتی قصد کردند که خانه کسانی را که اعراض از جماعت داشتند خراب کنند.

فرمودند: شرکت نکردن به طور مطلق در جماعت مسلمین نوعی نفاق است. به هر حال مساله نماز جماعت یکی از خصوصیاتش این است که هفی حد ذاته مستحب است.

خصوصیت دیگر نماز جماعت این است که نماز جماعت را به صورت متعدد هم می‌شود اقامه کرد؛ یعنی در يك شهر، مسجد هر محلی و مسجد جامع شهر هر کدام می‌توانند نماز جماعت مستقلی داشته باشند.

در شیعه‌گاهی يك مسجد ده تا نماز جماعت دارد که این دیگر تقریباً نماز تفرقه است. برخی نماز جماعت‌های شیعه شده است نمازهای تفرقه، چون در بسیاری از مساجد چندین نماز جماعت بر پا می‌شود.

خصوصیت سوم این است که نماز جماعت با نماز فرادی اختلاف زیادی ندارد، همان نماز فرادی است که به صورت جمعی خوانده می‌شود و تفاوت فقط در این جهت است که امام، قرائت یعنی حمد و سوره را می‌خواند و مامومین استماع می‌کنند. امام نیابت می‌کند از آنها در قرائت حمد و سوره. البته مامومین در حرکات و سکنات و اذکار و اوراد هم باید پیرو و تابع امام باشند، قبل از امام به رکوع نروند، قبل از امام به سجود نروند و ذکر می‌نگویند.

ولی نماز جمعه يك نماز جماعت خاص است. اولین تفاوت آن با نماز جماعت این است که واجب است، جز بر افرادی که عذر داشته باشند مثلاً مریض باشند. همچنین بر زنان هم واجب نیست، مثل جهاد است که بر زنان، مریضها و مسافران و چند دسته دیگر واجب نیست ولی بر باقی مردان واجب است که شرکت کنند. فرق دیگر نماز جمعه با نماز جماعت این است که بر خلاف نماز جماعت که در يك شهر مسجد هر محلی می‌تواند يك نماز جماعت داشته باشد، نماز جمعه را در يك شهر به صورت متعدد نمی‌شود اقامه کرد؛ یعنی يك نماز جمعه باید اقامه شود و بس. این که می‌گوییم يك شهر، ملاک يك شهر نیست. بر مکلفین اگر فاصله آنها از دوازده کیلومتر بیشتر نیست، واجب است که شرکت کنند. این را در نظر داشته باشید که مردم قدیم که پیاده و یا با الاغ و اسب و قاطر می‌آمدند برای طی دوازده کیلومتر حداقل دو ساعت در راه بودند. دو ساعت می‌رفتند و دو ساعت بر می‌گشتند که رفت و آمدشان چهار ساعت طول می‌کشید.

مسأله دیگر این است که در فاصله کمتر از شش کیلومتر، تشکیل دادن نماز جمعه دیگر حرام است؛ یعنی اگر نماز جمعه‌ای در این نقطه تشکیل می‌شود، تا شش کیلومتر کسی حق تشکیل نماز جمعه را ندارد.

آن وقت قهراً می‌شود يك نماز عمومی. وقتی که تا شعاع دو فرسخ، آمدن مردم واجب است و در شعاع يك فرسخ تشکیل دادن نماز جمعه دیگر حرام است و شرکت در نماز جمعه هم واجب است، معنایش این می‌شود که در هفته يك روز، همه مردم به استثنای معذورها و به استثنای زنها و به استثنای کسانی که وظیفه شرطه‌گری و مانند آن دارند که حضورشان در کوچه‌ها و خیابانها برای حفظ امنیت مردم لازم و ضروری است، در يك نماز عمومی شرکت می‌کنند. حتی

زندانیهای شرعی واقعی را باید از زندان تحت مراقبت مامورین بیاورند و در نماز جمعه شرکت بدهند و پس از انجام نماز به زندان برگردانند. این قدر این کار ضروری است.

آیا این فقط برای به جماعت خواندن يك نماز است؟ خواندن نماز به جماعت که در تمام ایام هفته هست البته می شود گفت این هم خودش فلسفه ای است که هفته ای يك بار همه يك جماعت بخوانند. ولی اگر تنها فلسفه اش جماعت خواندن عمومی می بود، دیگر وضع نماز ظهر عوض نمی شد، تبدیل به نماز جمعه نمی شد. تبدیل شدنش چنانکه گفتیم به این صورت است که چهار رکعت تبدیل شده است به دو رکعت و به جای آن دو رکعت دیگر دو خطبه ایراد می شود.

«يك وقت در سخنرانیهایی در سابق تحت عنوان «خطابه و منبر

و آنجا این مطلب را گفتم که اسلام یگانه دینی است که سخنرانی⁽³⁾ بحث کردم جزء فریضه دین در آن قرار گرفته است و سر اینکه مساله خطابه و سخنرانی در اسلام نسبت به همه دنیا خیلی پیشرفت کرد. که البته در شیعه يك وجه علاوه ای هم دارد که مساله ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام است. همین است که اساسا خطابه خواندن در متن اسلام و جزء عبادات اسلام است، خصوصا برای زمامداران و آن کسانی که می خواهند اقامه جماعت کنند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا وقتی که در مکه بودند در حال خفازندگی می کردند و چون دائما در شکنجه بودند بر ایشان امکان تشکیل نماز جماعت نبود چه رسد به نماز جمعه، ولی هنوز وارد خود مدینه نشده بودند و در همین محلی که امروز «قبا» نامیده می شود چند روزی اقامت کرده بودند که جمعه رسید؛ در همین محل مسجد قبا که الان در مدینه است، اولین جمعه در اسلام تاسیس شد. این مسجد قبا خیلی مسجد عزیزی است برای اسلام. مسجدی است که قرآن به عظمت آن شهادت داده است: «لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم» یعنی از اولین روزی که تاسیس شده است، هیچ غش و دغلی در کار آن نبوده است، برپایه تقوا این مسجد تاسیس شده است. «لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه رجال یحبون»⁽⁴⁾ «ان یتطهروا و الله یحب المطهرین».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطبه های خود را بیشتر در همین نماز جمعه ها ایراد می کرده اند و مسائل مهم را در نماز جمعه ها به مردم عرضه می داشتند. قسمت عمده خطبه های امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه است خطبه هایی است که در نماز جمعه ایراد شده است. دلایل تاریخی بر این امر زیاد است که یکی را عرض می کنم. در یکی از خطبه ها هست

که گفته‌اند آخرین خطبه‌ای است که امیر المؤمنین علیه السلام به صورت خطبه‌ی یعنی در منبر ایراد کرده‌اند. البته کلمات امیر المؤمنین منحصر به خطبه نیست. وصایا دارند یا مسائلی که در مجلسی بیان کرده‌اند و ضبط شده است. حضرت در آن خطبه آخر مردم را تحریض می‌کنند برای اینکه علیه معاویه حرکت کنند و بروند و خطر معاویه را برای مردم بازگو می‌کنند و بعد به یاد یاران باوفا و خالص گذشته خود می‌افتند. در همان کجاست ⁽⁵⁾ «منبر می‌گویند:» این عمار؟ و این ابن التیهان؟ و این ذو الشهادتین؟ عمار یاسر! یعنی ما حالا عمار یاسری نداریم، که وقتی حضرت اینها را گفتند و به یاد این دوستان خالصشان افتادند، در منبر شروع کردند به گریه کردن.

حضرت خیلی خطبه مؤثری در آنجا ایراد کردند به طوری که مردم فوق العاده گریستند و بعد از آن بود که عده زیادی هم حرکت کردند و به‌نخيله کوفه رفتند و در آنجا چادر و پرچم زدند و آماده شدند. تاریخ می‌نویسد: «فما دارت الجمعة حتی این جمعه به جمعه بعد نرسید که ضربت ابن ملجم ⁽⁶⁾» «ضربه الملعون ابن ملجم به حضرت وارد شد. این نشان می‌دهد که خطبه مذکور در روز جمعه بوده است.

بعدها هم این کار بوده است، منتها دیگران چون چنین قدرت و توانایی را نداشته‌اند دیگر چیزی به نام خطبه و خطابه از آنها باقی نمانده است که قابل توجه باشد. در دوره ابو بکر نماز جمعه اقامه می‌شد و همچنین در دوره عمر

از جمله خصوصیات خلافت عثمان این است که شاید دو سه روز بود که خلیفه شده بود روز جمعه پیش آمد بالای منبر رفت. چشمش که به جمعیت افتاد زبانش بند آمد. نتوانست سخنی بگوید و پایین آمد. وقتی پایین آمد این جمله را گفت: «انتم شما به يك پیشوای عادل بیشتر ⁽⁷⁾» «الی امام عادل احوج منکم الی امام خطیب. احتیاج دارید تا به يك پیشوای سخنور

مروان حکم گفت: اگر همین دو کلمه را بالای منبر گفته بودی خیلی خطیب خوبی بودی؛ یعنی خوب بود همین دو کلمه را بالای منبر می‌گفتی، چرا پایین گفتی؟ البته او نه عادل بود و نه خطیب، ادعایی بود که می‌کرد.

پی‌نوشتها

جمعه/۹-۱۱-۱.

وسائل الشیعه، ج ۷/ص ۲۳۱.

[این سخنرانی در کتاب ده گفتار چاپ شده است].3

توبه/۱۰۸.4

نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.5

مناقب، ج ۳/ص ۱۹۴.6

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳/ص ۱۳.7

دیگر خصوصیات نماز جمعه

امام برای ایراد خطبه‌های نماز جمعه که دو خطبه است با يك زی خاصی برای خطبه خواندن می‌رود، زبی که جمع میان حالت نمازگزار و حالت جهادکننده است. امام عصا و یا شمشیر خود را به دست می‌گیرد و دامن‌ها را بالا می‌زند و می‌رود بالای منبر می‌ایستد و در زی يك مجاهد خطبه می‌خواند.

امام جمعه در خطبه برای مردم چه باید بگوید؟ این مطلب را در ضمن حدیثی که در همان سخنرانیها (خطابه و منبر) نقل کرده‌ایم و چاپ شده است، حضرت رضا علیه السلام به بهترین وجهی بیان کرده‌اند. البته یکی از کارها نصیحت و پند و اندرز و موعظه است، ذکر خداوند است، ثنا و حمد الهی است، بردن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است. متأسفانه فرصت نکردم که ⁽¹⁾ متن حدیث را مجدداً به ذهنم بسپارم. از آن سه قسمت و قسمت یادم هست.

یکی این است که امام جمعه وظیفه دارد تازه‌ترین خیرها را از آنچه در دنیای اسلام واقع شده است به اطلاع مردم برساند. ببینید اسلام تا چه اندازه توجه دارد که مسلمین را در جریان اطلاعات مربوط به دنیای اسلام قرار دهد. من در آن خطابه‌ها گفتم: اندلس اسلامی را در سیصد الی چهار صد سال قبل قتل عام کردند و این عضو بزرگ را از تن این اندام بریدند و تا سیصد سال بعد این طرف دنیای اسلام خبردار نشد که چنین عضوی را از او بریده‌اند! در تمام تواریخی که در این سیصد چهار صد سال نوشته‌اند اشاره‌ای به چنین قضیه‌ای نیست. اولین کتابی که در این زمینه نوشته شد، همین کتابی است که مرحوم دکترا آیتی خودمان نوشتند و خیلی کتاب خوبی هم هست. در جاهای دیگر هم همین طور است. فرض کنید شهرهای ایران را که روسها بردند، آیا سایر بخشهای دنیای اسلام خبردار شدند که چنین قضیه‌ای بوده است؟ پس این خطبه‌ها و خطابه‌ها

و این منبرها که وظیفه امامی است که جمعه را اقامه می‌کند، یکی برای این است که تازه‌ترین اطلاعات دنیای اسلام را به اطلاع مردم برساند.

امر دیگری که حضرت رضا علیه السلام فرمود این است که امام جمعه مصالح مردم را برای آنان بازگو کند؛ یعنی درباره مصالح کلی عالم اسلام برای مردم بحث کند.

قربانی شدن نماز جمعه در میان اهل تسنن

نماز جمعه در میان اهل تسنن به يك شکل خاص قربانی شد. آنها ظاهرش را حفظ کرده‌اند یعنی نماز جمعه می‌خوانند ولی به اقرار خودشان - که در این کتب تفاسیر اغلب من می‌بینم - [روح آن حفظ نشده است]. آیه می‌فرماید: «اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله» وقتی که ندای نماز جمعه بلند می‌شود، بشتابید به سوی ذکر حق. خداوند خطبه را «ذکر حق» نامیده است. اصلاً روح نماز جمعه همین دو خطبه است.

بعدها در نماز جمعه به جای همه حرفها، مدح و ثنای خلفا و سلاطین وقت گفته شد یعنی آقای خطیب شروع می‌کرد يك سخنرانی در مدح این آقایی که آنجا نشسته بود ایراد می‌کرد: خدا سایه فلان کس را از سر مسلمین کم نکند و غیره. فخر رازی و دیگران می‌گویند: اینها همه «ذکر الشیطان» است در حالی که قرآن می‌گوید: «فاسعوا الی ذکر الله». اینها را اهل سنت در کتابهایشان نوشته‌اند.

ببینید در همین نماز جمعه و خطبه نماز جمعه که در اسلام این قدر دارای اهمیت است بنی امیه چطور اسلام را مسخ کردند بنی امیه سب و لعن علی علیه السلام را جزء ارکان خطبه نماز جمعه قرار دادند ببینید اسلام از کجاها خورد! وقتی این نماز جمعه اینچنینی که باید در درجه اول به وسیله امام معصوم و در درجه بعد توسط امام عادل بپا شود، توسط فاسق‌ترین و ظالمترین امامها اقامه شد معلوم است که وضعش به چه صورت در می‌آید.

ممنوع شدن سب امیر المؤمنین علیه السلام توسط عمر بن عبد العزیز

عمر بن عبد العزیز بود که قضیه سب و لعن علی علیه السلام را ممنوع کرد.

خودش می‌گوید: دو قضیه باعث شد که من این کار را منع کردم. یکی اینکه وقتی بچه بودم معلم سر خانه‌ای داشتم که می‌آمد و برای من تدریس می‌کرد. ما در کوچه‌ها با بچه‌های هم‌سن و سال بازی می‌کردیم. به این بچه‌ها چنان آموخته بودند

که بدون اینکه قصد خاصی هم داشته باشند، دو کلمه که صحبت می‌کردند، تا کسی حرکتی می‌کرد و از او می‌پرسیدند چرا این کار را کردی، وقتی می‌خواست بگوید من این کار را نکردم، العیاذ بالله می‌گفت: «لعنت بر علی، کی من چنین کاری کردم؟» عمر بن عبد العزیز می‌گوید يك بار که ما در کوچه این کارها را می‌کردیم معلم من آمد از آنجا گذشت. قرار بود برای تدریس به من به مسجد برود و من هم به آنجا بروم. به مسجد رفتم دیدم مشغول نماز است. منتظر ماندم تا نمازش تمام شود. تا گفت: «السلام علیکم» به سرعت از جا بلند شد و دوباره گفت: «الله اکبر». تا این نماز دیگر هم تمام شد زود بلند شد و نماز دیگری را شروع کرد. دیدم وقت گذشت و حس کردم که امروز نمی‌خواهد به من درس بدهد. پیش خود گفتم: باید بفهمم چرا نمی‌خواهد به من درس بدهد. این بار به محض اینکه گفت: «السلام علیکم» دیگر مجال ندادم، فوراً سلام کردم و گفتم: استاد! آیا امروز نمی‌خواهید به من درس بدهید؟ دیدم رفتارش با من جور دیگری است. گفتم: آیا تقصیری کرده‌ام؟ گناهی کرده‌ام؟ گفت: آن چه کاری بود که در کوچه کردی؟ آن چه بود که من از تو شنیدم؟ گفتم: چه چیزی؟ موضوع را گفت بعد، از من پرسید: تو از چه موقع اطلاع پیدا کردی که خداوند پس از آنکه بر اهل بدر راضی شد بر آنها غضب کرد؟ (اهل تسنن مساله اهل بدر را قبول دارند.) من هم بچه‌بودم و بی اطلاع، گفتم: مگر علی هم از اصحاب بدر بود؟ گفت: «هل البدر الا لعلی؟!» مگر در بدر قهرمانی غیر از علی بود؟ اصلاً بدر مال علی است. از آن پس تصمیم گرفتم که دیگر این کار را نکنم.

عمر بن عبد العزیز می‌گوید قضیه دوم مربوط است به زمانی که پدرم حاکم مدینه بود. پدرم که خطبه می‌خواند می‌دیدم که خیلی فصیح و بلیغ حرف می‌زند. جز آنجا که می‌رسد به لعن علی علیه السلام که گویی زبانش به لکنت می‌افتد. در خلوت از پدرم پرسیدم: تو چرا همه چیز را خوب بیان می‌کنی الا این یکی را؟ علتش چیست؟ گفت: آخر این مردی که ما داریم لعن می‌کنیم از تمام صحابه پیامبر افضل است و هیچ کس بعد از پیامبر به اندازه او مستحق درود نیست. گفتم: اگر این طور است چرا او را لعن می‌کنی؟ گفت: اگر ما او را این طور نکوبیم و لعن نکنیم، امروز نمی‌توانیم بچه‌هایش را بکوبیم. (سیاست را ببینید!) گفت: ما گذشته اینها را باید این گونه بکوبیم تا بچه‌هایشان موقعیت خلافت پیدا نکنند. اگر بنا باشد که علی را آن طور که هست بشناسانیم به شر بچه‌هایش گیر می‌کنیم، چون مردم خواهند گفت مستحق خلافت آنها هستند.

عمر بن عبد العزیز می‌گوید: من این دو قضیه را که دیدم با خودم عهد کردم که اگر روزی قدرت پیدا کردم، سب و لعن علی علیه السلام را قدغن کنم و قدغن هم کرد.

کیفیت قدغن کردن را بعضی به این شکل نوشته‌اند که ذهن مردم شام را در همان چیزی که در دوران کودکی در ذهن عمر بن عبد العزیز بود اسخ کرده بودند که علی علیه السلام مردی بود که اصلاً مسلمان نبود و کافر بود و برای مردم شام جز کفر علی علیه السلام مساله دیگری مطرح نبود.

عمر بن عبد العزیز با يك مرد یهودی (یا مسیحی) تبنانی می‌کند. به او می‌گوید: روز جمعه که من به مسجد می‌روم در مجمع عمومی بیا و دختر مرا خواستگاری کن. تو چنین می‌گویی و من چنین می‌گویم و همین طور

آن شخص آمد و خواستگاری کرد. عمر بن عبد العزیز گفت: تو کیستی و مذهبیت چیست؟ گفت: من فلان کس و یهودی هستم. گفت: مگر نمی‌دانی که در اسلام دختر را به کافر نمی‌شود داد؟ گفت: اگر این طور است، پس چرا پیامبر شما دخترش را به کافر داد؟ چرا دخترش را به علی داد؟

عمر بن عبد العزیز رو به جمعیت کرد و گفت: بیا جواب او را بدهید و یا اگر جواب ندهید، اگر بشنوم کسی لعن علی را کرده است سرش را از تنش جدا خواهم کرد.

نماز جمعه در شیعه

حکم نماز جمعه در شیعه چیست؟ در اینجا نظریات مختلفی است.

بعضی می‌گویند اصلاً نماز جمعه اختصاص به امام معصوم دارد؛ جز امام معصوم کس دیگری حق ندارد نماز جمعه را اقامه کند؛ حتی مجتهد عادل جامع شرایط مبسوط الید هم حق ندارد نماز جمعه بخواند. این نظر، بسیار ضعیف است به جهت اینکه معصومین محدودند و نماز جمعه برای همه دنیا و برای همیشه است. [معمولاً] فقها چنین حرفی را نمی‌زنند. آنها کلمه «امام» و یا نایب «امام» را به کار می‌برند.

آیا نایب امام اختصاص به نایب خاص دارد یا نواب عام هم می‌توانند نماز جمعه را اقامه کنند؟ مثلاً امیر المؤمنین خودشان امام هستند و نایبهای خاص ایشان

حکامی بودند که در بلاد معین کرده بودند. بعضی می‌گویند نواب عام، یعنی هر کس که مجتهد شد می‌تواند نماز جمعه را اقامه کند.

ولی بعضی دیگر می‌گویند نه، در این جهت هر مجتهدی نایب عام نیست.

مرحوم آقای بروجردی عقیده‌شان این بود که نماز جمعه نماز حکومتی است؛ یعنی نمازی است که حاکم اسلامی و حاکم شرعی باید بخواند نه فقط يك مجتهد. آن وقت یا باید حاکم شرعی ای باشد که بالفعل حاکم است و یا اگر بالفعل حاکم نیست کسی باشد که در مقام به‌دست گرفتن حکومت است. مرحوم آیه الله بروجردی می‌گفتند در دوران ائمه علیهم السلام هم هر کسی که در صدد انقلاب علیه خلفا بود به خودش اجازه می‌داد که نماز جمعه بخواند. تاریخ هم همین را حکایت می‌کند که آن کسی که نماز جمعه می‌خواند یا خودش مبسوط‌الید بود و یا در مقام به‌دست آوردن بسط‌ید بود و الا مجتهدی که گوشه‌خانه خودش نشسته است و جز هفته‌ای يك بار از خانه بیرون نمی‌آید و بعد عبایش را به سرش می‌کشد و به خانه می‌رود اصلاً معنی ندارد که بیاید نماز جمعه بخواند.

اصلاً کار او نیست که بیاید مصالح عمومی مردم در دنیای اسلام را به آنها خبر ندارد تا بیاید خبر برساند؛ خودش از بی‌خبرترین مردم دنیاست، آنوقت بیاید خبرها! را به مردم برساند؟

مرحوم آقای بروجردی می‌گفتند در جنگهای عثمانی و صفوی، صفویه دیدند یکی از مظاهر شوکتی که عثمانیها دارند و شیعه‌ها ندارند، نماز جمعه است. خیلی ناراحت شدند. عثمانیها روز جمعه که می‌شد نماز جمعه می‌خواندند و از نیروی نماز جمعه برای جنگها حداکثر استفاده را می‌کردند. البته آنها بحثشان در نماز جمعه بیشتر این بود که شیعه کافر است و اگر هفتاد کافر را بکشید به اندازه این است که يك شیعه را بکشید و از این حرفها. صفویه به علمای شیعه می‌گفتند آخر این نماز جمعه يك نماز اسلامی است نمی‌شود که ما نداشته باشیم. آن وقت سلاطینی مثل شاه طهماسب و کسانی دیگر بودند که از طرف علما خود را مجاز می‌دانستند نماز جمعه بخوانند. از آن وقت به بعد بود که مسجد جمعه‌ها در ایران هم تاسیس شد که البته قبلش هم مسجد جمعه‌ها بود ولی مال اهل تسنن بود.

بعدها نماز جمعه يك شکل مسخره‌آمیزی پیدا کرد؛ یعنی آن نماز جمعه واقعی (2) اسلامی دیگر عملاً نه در میان اهل تسنن تشکیل می‌شود و نه در میان شیعه.

خاطره‌ای از مراسم حج

در عربستان سعودی زمینه نماز جمعه‌هایی فراهم می‌شود که اصلا در دنیا بی‌نظیر است. در یکی از سفرهایی که به سفر حج مشرف شده بودیم روز هفتم ذیحجه مصادف با جمعه بود. روز هفتم ذیحجه روزی است که حاجی هم که به مدینه رفته‌اند به مکه آمده‌اند و همه حاج در آنجا جمع شده‌اند. مردمی هم که اهل عربستان سعودی هستند و می‌خواهند به حج بیایند آمده‌اند. در مسجد الحرام به این عظمت، يك جمعیت پانصد هزار نفری تشکیل می‌شود. عده‌ای هم برای نماز در خیابانها می‌ایستند چون اتصال صف را خصوصا با بودن رادیوها و بلندگوها که صدای امام شنیده می‌شود شرط نمی‌دانند. ما وقتی خطبه این امام جماعت را گوش کردیم، گفتیم صد رحمت به این روضه‌خوان‌های خودمان! آنقدر بی‌محتوا بود که خدا می‌داند. سیاست این است که باید بی‌محتوا باشد. خطیب جمعه مناسک حج را برای مردم گفت. هر کس که آنجا آمده است و فردا که روز هشتم است می‌خواهد به عرفات برود مناسک حج را می‌داند. ضمنا حاج، مذاهب مختلف دارند. تو که وهابی هستی کسی به حرف تو گوش نمی‌کند. کوچکترین اشاره‌ای به مسائل مهم دنیای اسلام در این خطبه‌ها نمی‌شود و صد در صد کنترل شده است.

يك جمعیت حدود پانصد هزار نفری که اسلام به نام حج از يك طرف و به نام جمعه از طرف دیگر به وجود آورده است این طور هدر می‌رود. واقعا من آن روز که از رادیو آن خطبه‌ها را گوش کردم و آن جمعیت را در آنجا دیدم تا سرف عجیبی به من دست داد که چگونه نیروهای اسلام به دست این حکومت‌های فاسد و کثیف هدر می‌رود.

شرکت در نماز جمعه اگر نماز جمعه، نماز جمعه باشد واجب است.

نماز جمعه‌ای که خلیفه اموی بخواهد بخواند که نماز جمعه نیست، اگر نماز جمعه‌ای که اسلام می‌خواهد، تشکیل شود، شرکت همه واجب است و هر کاری در آن حال حرام است.

یا ایها الذین امنوا! «اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة» در «
آن وقت از روز جمعه که فریاد برای نماز یعنی صدای مؤذن بلند می‌شود
«فاسعوا الی ذکر الله» بشتابید به سوی ذکر حق. مقصود از ذکر الله فقط
نماز نیست که استماع خطبه مستحب باشد؛ به اجماع همه مفسرین و فقها استماع
خطبه هم واجب است نه فقط شرکت در آن دو رکعت. «فاسعوا الی ذکر الله»
قرآن خود این سخنرانی و خطبه را «ذکر الله» می‌نامد. این تعبیرات، تعبیرات

کوچکی نیست، حساب دارد. همین جاست که مفسرین اهل سنت می‌گویند: خطبه‌هایی که امروز در نماز جمعه خوانده می‌شود «ذکر الشیطان» است در حالی که قرآن از خطبه‌های نماز جمعه به ذکر الله تعبیر می‌کند.

و نروا البیع» خرید و فروش را رها کنید. گفته‌اند: بیع به عنوان مثل برای کار « است؛ یعنی هر کاری را رها کنید. در فقه وقتی می‌خواهند مثال بزنند به بیع حرام که خود تصدی به این عمل حرام است، می‌گویند: «بیع وقت النداء» و مقصود همین است. همین که صدای مؤذن بلند شد، اشتغال به هر گونه کاری حرام است. همین سعودیها ظاهرا را حفظ می‌کنند. البته سالهای اول بیشتر ظواهر را رعایت می‌کردند، حالا آن قدرها هم دقت نمی‌کنند. کسانی که آن وقتها رفته بودند می‌گفتند: صدای اذان که بلند می‌شد حتی آن کسی که جنسش در ترازو و مشغول معامله بود معامله را رها می‌کرد و می‌گفت: حرام! حرام!

ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون» این برایتان خیر و مصلحت است اگر بدانید و « بفهمید. مراد از «تعلمون» در اینجا [علم به] شیء خاصی نیست بلکه چیزی است که ما از آن به «رشد» تعبیر می‌کنیم: اگر مردم عالم ورشیدی باشید، اگر فهم داشته باشید.

فاذا قضیت الصلاة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله و اذکروا الله « کثیر العالکم تفلحون» هر گاه که نماز به پایان می‌رسد در زمین پخش شوید. این امر [به] پراکنده شدن [را] اصطلاحاً «امر عقیب حذر» می‌گویند. اگر حذر و منعی باشد و بعد از منع، امری برسد علامت رخصت است؛ نه دلالت بر وجوب می‌کند. فانتشروا فی الارض» یعنی مانعی نیست اگر خواستید «و نه دلالت بر استحباب متفرق شوید؛ نمازتان که تمام شد اگر می‌خواهید، همان جا بمانید و مشغول ذکر خدا شوید و یا اگر میلتان بود متفرق شوید.

و ابتغوا من فضل الله» و از فضل الهی بجوید یعنی مشغول کار و «کسب شوید. «فضل» زیاده و منفعت است. ولی «و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون

خدا را زیاد یاد کنید، باشد که رستگار شوید؛ در حالی که مشغول کسب و کار هستید، زیاد در یاد خدا باشید و از خدا غافل نشوید.

پی‌نوشتها

[«مراجعه شود به کتاب ده گفتار، سخنرانی» «خطابه و منبر»]. 1.

خواننده محترم توجه دارد که این تفاسیر مربوط به قبل از پیروزی انقلاب [2].
[شکوه‌مند اسلامی است]

لغزش بعضی از مسلمین

در یکی از نمازهای جمعه، خطا و لغزشی از مسلمین صادر شد که قرآن کریم از آن لغزش در اینجا یاد می‌کند و آن را مورد ملامت قرار می‌دهد. نوشته‌اند سالی بود که در مدینه مجاعه و قحطی بود؛ ارزاق کمیاب بود و از خارج وارد می‌کردند. مردی بود به نام دحیه کلبی که در آن وقت هنوز اسلام اختیار نکرده بود. او معمولاً از شام و جاهای دیگر اجناسی از ارزاق و غیر ارزاق می‌آورد. وقتی همراه اجناس وارد می‌شد خود او و یا از اهل مدینه طبل و ساز می‌زدند و کارهای لهوی انجام می‌دادند تا مردم را بیشتر جمع کنند. روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاده بودند و مشغول ایراد خطبه‌های جمعه بودند. صدای ساز و طبل و دهل دحیه کلبی که از يك طرف ساز و دهل بود و از طرف دیگر اجناس آورده بود بلند شد. تا این صدا بلند شد در میان جمعیت ولوله‌ای افتاد: زود برویم که دیر می‌شود. عده زیادی بلند شدند و رفتند در حالی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مشغول خطبه خواندن بودند. عده قلیلی از مردم ایستادگی کردند و نرفتند.

اینجاست که قرآن آن گروه اول را به نحو ملایمی ملامت می‌کند: «و اذا راو اتجارة او لهوا انفضوا اليها» آنگاه که تجارت و یا لهوی می‌بینند- که ایندو با هم بوده است و لهوش مقدمه تجارت بوده است- به سوی آن پراکنده می‌شوند و گویا دیگر دست از پا نمی‌شناسند. «و تركوك قائما» و تو را رها می‌کنند در حالی که ایستاده‌ای و مشغول خطبه خواندن هستی. «قل ما عند الله خير من اللهو و من التجارة» بگو آنچه که در نزد خداست از اینها بهتر است؛ نباید به خاطر چنین چیزی کاری را که مربوط به خداست تحقیر کنید. «و الله خير الرازقين» و خدا بهترین روزی دهندگان است؛ یعنی اعتماد و توکل‌تان به خدا باشد. اینجا آیات سوره جمعه پایان می‌پذیرد.

پروردگارا! دل‌های ما به نور ایمان منور بگردان! نیت‌های ما را خالص بگردان! پرتوی از انواری که بر دل‌های بندگان خالص و مخلص و متعهدینت تابانیده‌ای بر دل‌های ما هم بتابان! خدایا! دست ما را از دامان ولای علی و آل علی کوتاه‌نفر ما! ما را پیرو واقعی آنها قرار بده! پروردگارا! قلب مقدس امام زمان از

همه راضی بفرما! پروردگارا! اموات مارا مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار
بده!

رحم الله من قرا الفاتحة مع الصلوات

تفسیر سوره منافقون

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لووا رؤوسهم و رايتهم يصدون و هم
مستكبرون×سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم ان الله لا
يهدى القوم الفاسقين×هم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى
ينفضوا و لله خزائن السموات و الارض و لكن المنافقين لا يفقهون×يقولون لنن
رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز منها الاذل و لله العزة و لرسوله و للمؤمنين و
(1) لكن المنافقين لا يعلمون .

این آیات مربوط به منافقین و سوره هم به نام سوره منافقون است.

(2) درباره نفاق و منافق به طور کلی و درباره منافقین در اسلام در جلسه گذشته
توضیحاتی دادیم و باز هم لازم است توضیحاتی داده شود که به دو سه نکته
اشاره می‌کنم.

اختلاف میان تشیع و تسنن در مورد منافقین

نکته اول راجع به منافقین در صدر اسلام است که گفتیم اینجا يك نوع اختلاف
نظری میان شیعه و سنی وجود دارد. اهل تسنن معمولاً منافقینی را که در قرآن
از آنها یاد شده است و بلکه اساساً منافقین در دوره اسلام را منحصر می‌دانند به
منافقین مدنی، یعنی منافقینی که از انصار هستند، و معتقدند که اینها در اوایل
ورود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم ریشه‌شان کنده شد و کارشان تمام
شد. این طور هم تعلیل می‌کنند- که تا این مقدار حرف درستی است- که در مدینه
گروهی بودند که در راسشان مردی بود به نام عبد الله بن ابی که اینها از اول، از
آمدن پیغمبر ناراضی بودند، یعنی آمدن پیغمبر اکرم منافع خاص آنان را در خطر
می‌انداخت، ولی موج اسلام در مدینه موجی بود غیر قابل مقاومت و اینها چاره‌ای
نداشتند الا اینکه خود را در زیر پوشش اسلام مخفی کنند؛ یعنی در باطن همان که
بودند بودند، ولی تظاهر به اسلام می‌کردند. شك ندارد که چنین گروهی در

مدینه بوده‌اند و اینها منافق بوده‌اند و بسیاری از آیات هم ناظر به همانهاست و شان نزول آیات نفاق اغلب در مورد همانهاست

ولی آیا منافقین منحصر بودند به همین منافقین مدنی که به قول این حضرات ریشه آنها هم در همان زمان پیامبر کنده شد، و یا نه منافقین منحصر به اینها بودند و نه ریشه خود اینها کنده شد؟

وقتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، منافقین هنوز گروهی قوی و نیرومند بودند. این مطلب دلایلی دارد یکی اینکه این يك امر واضح و روشنی است که همان طور که موج اسلام در مدینه خواه ناخواه سبب شد که عده‌ای هم که در واقع مسلمان نبودند تظاهر به اسلام کنند، در سالهای آخر یعنی بعد از آنکه مکه فتح شد، عین همان جریان، در مکه تکرار شد

یعنی موج اسلام باز مکه را آنچنان گرفت که باز عده‌ای از مردم مکه، از همان قرشی‌ها، وقتی دیدند که دیگر این موج غیر قابل مقاومت است خودشان را در زیر پوشش اسلام مخفی کردند. امثال ابو سفیان در حدود بیست سال با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جنگیده بودند و به شدت هم مخالفت کرده بودند، احقاد بدریه و حدیبیه و احدیه در اینها بود، کشته‌ها داده بودند، در راه مبارزه با اسلام همه چیزشان را در واقع از دست داده بودند

شك ندارد که وقتی موج اسلام مکه را گرفت و اینها تظاهر به اسلام کردند، اسلام اینها يك اسلام واقعی نبود و لهذا عمار یاسر در مورد اینها فرمود

یعنی در واقع اسلام نیاوردند، تظاهر به اسلام⁽³⁾ «ما اسلموا و لکن استسلموا» کردند.

و اما اینکه سیاست پیغمبر اکرم در مورد منافقین چه سیاستی بود، درباره منافقین اهل مدینه مورد اتفاق است. سیاست ایشان درباره منافقین سیاست حذر و احتیاط بود، نه اینکه کسانی که تظاهر به اسلام می‌کنند، مادامی که عملی بر ضد انجام نداده‌اند، اینها را پیغمبر اکرم بکشد؛ این طور نبوده است

مطلب دیگر این است که این مطلب که اینها مدعی می‌شوند که حتی منافقین مدینه با وفات پیغمبر اکرم یا نزدیک به وفات ایشان به کلی ریشه کن شدند این هم يك حرف صد در صد قابل قبولی نیست که حتی منافقین مدینه هم چنین شده باشند.

نکته‌ای از علامه طباطبایی

نکته‌ای علامه طباطبایی ذکر کرده‌اند و نکته خوبی هم هست و آن این است: مساله‌ای که فوق‌العاده نظر را جلب می‌کند این است که چطور است که منافقین تا پیغمبر اکرم زنده هستند تحریکات می‌کنند ولی پیغمبر که از دنیا می‌رود و دوره خلافت خلفا می‌رسد دیگر نامی از این منافقین نیست؟ منافقین کوچکترین تحریک و دسیسه‌کاری در دوره خلفانکردند. اینها چطور یکمرتبه مؤمن و عابد شدند؟! تا پیغمبر زنده بود، اینها مؤمن واقعی نشدند ولی آیا پیغمبر که از دنیا رفت، یکمرتبه اینها مؤمن واقعی شدند و یا اینها در دوره خلافت، منافع خودشان را تامین یافته دیدند و از این جهت صدایشان خوابید؟ این خودش مساله فوق‌العاده‌ای است که تا پیغمبر زنده است اینهمه صدای اینها هست-که در خود قرآن منعکس است- ولی پیغمبر که از دنیا می‌رود، یکمرتبه گویی چنین افرادی اصلاً وجود نداشته‌اند و اصلاً دیگر در تاریخ اسلام اسمی از منافقین برده نمی‌شود. این نشانه این است که در اثر وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و برقراری خلافت، جریان شکلی پیدا کرد که منافقین منافع خودشان را تامین یافته دیدند، این بود که دیگر اسمی و صدایی از آنها نبود. این مطلب حتی در مورد منافقین مدینه صادق است و در مورد منافقین مکه امثال ابوسفیان که تاریخچه خیلی روشنی دارد.

مساله دیگر که باید عرض کنم این است که آیا منافقین منحصر به همین دو گروه هستند، یعنی گروه‌هایی بعد از آن که می‌بینند موجی آنچنان شدید است و غیر قابل مقاومت، از اول خودشان را در زیر این پوشش می‌برند، و یا ممکن است افرادی ابتدا مؤمن باشند و بعد منافق بشوند؟ بله، همه جور احتمال در کار بشر هست! همان طور که ممکن است افرادی مؤمن باشند و بعد کافر شوند، به طریق اولی این احتمال هست که افرادی مؤمن باشند و بعد منافق بشوند. آنهایی که کافر می‌شوند چرا کافر می‌شوند؟ انسان بعد از اینکه ایمان پیدا کرد و واقعا چیزی را انتخاب کرد، همیشه در معرض امتحانات هست و در آن وقت است که گاهی انسان لغزش پیدا می‌کند و کافر می‌شود و به طریق اولی منافق هم ممکن است بشود و بلکه احتمال اینکه منافق بشود خیلی بیشتر است و شاید اسلام از منافقینی که در يك دوره مؤمن راستین بوده‌اند و بعد منافق شده‌اند بیشتر ضرر برده‌است تا منافقینی که از اول منافق بوده‌اند. منافقینی که از اول منافق بودند، اعتمادها را نتوانستند جلب کنند، ولی منافقینی که از ابتدا منافق نبودند و بعد منافق شدند اعتمادها را جلب کرده و بعد منافق شده بودند و خطر اینها خیلی بیشتر است. حتی همه منافقین مدینه مثل عبد الله بن ابی نبودند که از ابتدا منافق

باشند بلکه عده‌ای از آنان ابتدا مؤمن بودند و بعد منافق شدند. قرآن می‌فرماید: پس این که ما بیابیم و بگوییم همین که کسی . «ذالك بانهم امنوا ثم كفروا اسلام آورد اگر از ابتدا اسلامش حقیقی باشد و از روی نفاق نباشد، این دیگر تا ابد اسلامش از روی نفاق نیست، اصلی نیست که دلیلی داشته باشد که انسان بتواند بپذیرد، بلکه اصل غیر قابل پذیرشی است

تکیه قرآن بر حذر از منافقین

مساله‌ای که فوق العاده توجه انسان را به خود جلب می‌کند این است که در قرآن بیش از هر کتاب دیگری روی احتیاط و حذر از منافقین تکیه شده است. شما در هر کتاب مذهبی دیگری می‌بینید که صحبت از مؤمن و کافر است، ولی قرآن در مقابل مؤمن، دو گروه را قرار می‌دهد: کافر و منافق. مؤمن، یعنی يك انسان با ایمان یکچهره که چهره درونش ایمان و چهره برونش هم ایمان است. کافر یعنی يك انسان بی ایمان یکچهره که چهره درونش بی ایمانی و چهره برونش هم بی ایمانی است. ولی منافق يك بی ایمان دوچهره است که چهره درونش بی ایمانی و چهره برونش ایمان است. این اگر مساله‌ای بود که اختصاص به همان گروه منافقین مدینه می‌داشت اینهمه آیه در مورد منافقین نازل نمی‌شد. این قضیه به‌صدر اسلام هم اختصاص نداشته و برای ذیل اسلام و بلکه برای دنیا همیشه بوده است.

نکته دیگر این است که نفاق از مختصات بشر است. معمولاً در حیوانات اثری از نفاق یعنی دوچهرگی و دورویی دیده نمی‌شود. شاید خیلی به ندرت در بعضی از حیوانات زیرك چنین چیزی دیده شود، یعنی حیوان به حالتی بر ضد حالتی که داراست تظاهر کند. حیوان اگر خشم بگیرد آثار خشم در صدایش و حنجره‌اش ظاهر می‌شود؛ اگر خوشحال شود فوراً جست و خیز می‌کند؛ اگر دردش بیاید ناله می‌کند. هر صدایی از حیوان يك نشانه واقعی است از حالتی که دارد و میان حالتش و آن صدای اعلامتی که از خود بروز می‌دهد اختلاف نیست. این انسان است که این قدرت را دارد که ممکن است با يك نفر در نهایت درجه دشمن باشد و در دلش حقد و کینه او را داشته باشد ولی وقتی با او بنشیند تظاهر به دوستی کند و با چهره باز برخورد کند و اظهار خوشوقتی و خوشحالی کند. اکثر تعارفاتی که در میان مردم معمول است نوعی نفاق است برای اینکه دروغ است. کسی به خانه می‌آید و صاحبخانه می‌گوید قدم روی چشم ما گذاشتید، چنین و چنان کردید، اما همینکه مهمان می‌رود، خلافتش را می‌گوید و باطنش را ظاهر می‌کند. بشر به دلیل (5) اینکه هوشش بیشتر و عقلش زیادتر است می‌تواند منافق‌گری و دورویی کند.

هرچه انسانها بدوی‌تر هستند صریح‌تر هستند یعنی فاصله میان‌درون و بیرونشان کمتر است. هرچه انسانها به طرف تمدن آمدند و هرچه که فرهنگ و تمدنشان پیش رفت بر نفاقشان افزوده شد، یعنی فاصله میان این دو چهره‌شان زیاد شد و این امر مثالهای بسیاری دارد به طوری که دنیای ما را باید گفت «دنیای نفاق». آن انسانهای اولی در صورتی که منافق‌گری می‌کردند، اگر فاصله دو چهره‌شان چهار سانتیمتر بود حالا انسانها در حدی منافق شده‌اند که فاصله میان دو چهره‌شان چند فرسخ است و کشف این [نفاقها] فوق‌العاده مشکل است. این نیرنگهایی که استعمارچی‌های دنیا می‌زنند و کارهایی که می‌کنند اگر لای اولش را بازکنی چیزی نمی‌فهمی؛ لای دوم را که بازکنی باز هم نمی‌فهمی، لای سوم را که باز کنی چیزی نمی‌فهمی، آن لای صدمش را اگر کسی باز کند، آن نیت‌حقیقی را در آن لای صدم می‌فهمد.

حذر از اینها خیلی مشکل است. هر مقدار که نفاق شدیدتر و پریپیچ و خم‌تر و (6) «دقیق‌تر باشد احتیاط از آن مشکل‌تر و دشوارتر است. «هم‌العدو فاحذرهم دستور، دستور احتیاط است. احتیاط کردن از اینها صددرجه دشوارتر و مشکل‌تر است.

مرحوم آقا میرزا محمد صادق اصفهانی از علمای خیلی بزرگ و هم دوره مرحوم آقا سید ابو الحسن بودند. ایشان بعد به اصفهان آمد که اگر در نجف مانده بود خودش مرجع تقلید بود. ایشان گفته بود از اصفهان برای سفر حج عازم مکه شدم (در آن وقت بیشتر با کشتی می‌رفتند و از کشورهای عبور می‌کردند). در یکی از سفارتخانه‌های خارجی دنبال‌گذرنامه رفته بودم. يك وقت دیدم مردی با زبان فارسی فصیح صدا زد: آقا میرزا صادق! آقا میرزا صادق! بعد مثل يك آدم کاملاً آشنا شروع به صحبت کرد. هرچه فکر کردم دیدم او را نمی‌شناسم. آخر گفت: من را نمی‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: من در زمان مشروطیت در نجف در فلان حجره بودم، و خودش را معرفی کرد. یادم آمد که او طلبه‌ای بود از شاگردهای مرحوم آخوند که آنچنان زاهد و مقدس و متدین بود و آنچنان درس‌هایش را هم خوب حاضر می‌کرد که مورد اعتماد همه قرار گرفته بود.

معلوم شد کسی بوده که سی سال ماموریت داشته است.

بشر این قدر قدرت و توانایی دارد که پرده روی چهره خودش بکشد و چهره واقعی خود را پنهان کند. «هم‌العدو فاحذرهم». قرآن می‌فرماید از این طور دشمنان بپرهیز.

پی‌نوشتها

1. منافقون/۵-۸.

[نوار جلسه مذکور در دست نیست]. 2.

بحار الانوار، ج ۳۲/ص ۳۲۵.

4. منافقون/۳.

سالهای اولی که به تهران آمده بودم پیش يك نفر چند درسی انگلیسی خواندم. 5. می‌گفت مثلی در انگلیسی هست که می‌گویند: «خدا به انسان زبان داده برای اینکه همیشه ضد آنچه که فکر می‌کند بگوید».

6. منافقون/۴.

کتمان ممدوح و نیکو

مطلب دیگر این است که اگر چه در صورتی که انسان قدرت و توانایی اینکه بتواند اسرار خود را مخفی کند نمی‌داشت این نوع عمل خدعه و فریبکاری را که بالاترین خدعه‌هاست انجام نمی‌داد، ولی بشر به واسطه همین توانایی که دارد می‌تواند از بزرگترین فضیلتها برخوردار باشد، فضیلتی که نقطه مقابل نفاق است. هر کتمانی که نفاق نیست. نفاق یعنی باطن بد و یت‌بد را به قصد خدعه و فریب مردم مخفی کردن؛ جو فروختن و گندم نمایی کردن. عکس قضیه چگونه است؟ عکس قضیه این‌گونه است که انسانی به کمالاتی از معنویت رسیده باشد که اگر مردم از آن اطلاع پیدا کنند دست و پایش را می‌بوسند، خاک پایش را بر می‌دارند ولی او این کمالات را مخفی می‌کند و می‌خواهد این راز بین خودش و خدای خودش باشد؛ ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

داستان آن غلام را شنیده‌اید که در خانه امام زین العابدین علیه السلام بود

سال قحطی و سختی بود و باران نیامده بود. مردم به صحرا رفته بودند و دائماً دعا می‌کردند و نماز می‌خواندند. شخصی می‌گوید: من غلامی را در يك غربت و تنهایی و خلوت در آنجا دیدم. نماز خواندن و عبادت او و گریه و خشوع او و مناجاتی که با حق کرد و دعایی که کرد مرا مجذوب کرد. من شك نکردم که بارانی که آمد از دعای او بود. دنبالش را گرفتم و تصمیم گرفتم هر طور که

هست او را در اختیار بگیرم برای اینکه غلام او بشوم. خدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم و عرض کردم: من می‌خواهم این غلام را از شما بخرم نه برای اینکه غلام من باشد بلکه برای اینکه مخدوم من باشد و خدمتگزار او باشم. غلام را حاضر کردند. وقتی او را خریدم، نگاه حسرتباری به من کرد و گفت: تو چه کسی هستی که مرا از مولایم جدا کردی؟ گفتم: قربان تو، من تو را برای این خریدم که تو را خدمتگزار خودم قرار بدهم، بلکه برای این خریدم که خدمتگزار تو باشم. من در تو چیزی دیدم که در کس دیگری ندیدم. جز برای اینکه خدمتگزار تو باشم هیچ قصد و غرضی نداشتم. من می‌خواهم از محضرتو بهره ببرم و بعد جریان را به او گفتم. تا جریان را گفتم رو کرد به آسمان و گفت: خدایا این رازی بود بین من و تو. من نمی‌خواستم بندگان تو از آن اطلاع پیدا کنند. حال که بندگان را مطلع کرده‌ای خدایا مرا ببر. همین را گفتم و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

بشر قدرت کتمان کردن دارد، اما چه چیزی را باید کتمان کند؟ یکی بدی را کتمان می‌کند و تظاهر به خوبی می‌کند و دیگری از این قدرت و از این کمال و توانایی به این نحو استفاده می‌کند که اسرارش را - که اگر مردم اطلاع پیدا کنند او را به عرش برین می‌رسانند - از مردم پنهان نگاه دارد.

در قرآن درباره بعضی از فقرا چنین آمده است: «يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ اغْنِيَاءَ مِنْ اَيْنِ نَقْطَةٍ مَقَابِلِ نِفَاقٍ اِسْتِ بَعْضِي اَز فُقْرَا بَه وَاِسْطَه اَيْنَكِه عَفِيفٌ .⁽¹⁾» «التعفف هستند آنچنان روی فقر و ناداری خودشان را می‌پوشانند و نمی‌خواهند کسی بفهمد که آنها فقیر هستند که مردم خیال می‌کنند آنها اغنیا هستند

پس نه این است که اگر ظاهر با باطن فرق داشته باشد مطلقا بد است.

اگر انسان کاری کند که باطنش از ظاهرش بهتر باشد و همیشه کوشش کند که ظاهرش يك درجه پایین‌تر از باطنش باشد خیلی هم خوب است و برای انسان کمال است. آنچه که اسمش نفاق است فریب است، خدعه است، گول زدن مردم است.

تعبیری در سوره «علق» آمده است که می‌فرماید: «كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه چنين نيست، اگر از كارش [⁽²⁾ «لَنْسَعَابَالنَّاصِيَةِ×نَاصِيَةٌ كَاذِبَةٌ خَاطِئَةٌ دست‌برندارد] در قیامت موی پیشانی او را خواهیم گرفت، این پیشانی دروغگوی خطاکار پیشانی دروغگو، یعنی این سیمای دروغگو، سیمایی که مردم فکر می‌کنند که او چه آدم خوبی است اما این سیمای دروغ می‌گوید

نمی‌فرماید زبانش دروغ می‌گوید بلکه می‌فرماید خود پیشانی‌اش دروغ می‌گوید.
در آیه بعد، قرآن لحن اکیدی دارد. بعد از آن که تشت رسوایی منافقین از بام افتاد
و معلوم شد که اینها خطا کرده‌اند، بعضی به آنها گفتند

بروید خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اظهار ندامت کنید و از ایشان
بخواهید از خداوند برای شما طلب مغفرت کند. این سخن به آنها بر می‌خورد!
«و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لووا رؤوسهم» وقتی به آنها گفته
می‌شود بیاید تا پیغمبر برای شما استغفار کند سرشان را می‌پیچند که این
حرف‌ها چیست که می‌زنید؟ «و رايهم يصدون و هم مستكبرون» اینها را می‌بینی
در حالی که صد می‌کنند- که هم ممکن است به معنای اعراض خودشان باشد و هم
به معنای اعراض دادن مردم: خودشان روی بر می‌گردانند و یا مانع مردم
هستند- و آنها تکبر می‌ورزند. کسی که به پیغمبر ایمان داشته باشد، محال است در
مقابل ایشان استکبار بورزد

قرآن می‌فرماید ولی کار اینها از این حرفها گذشته است. به آنها گفته‌اند بیاید
پیغمبر برای شما استغفار کند. مگر این گناهان با این استغفارها آمرزیده می‌شود؟

سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم» فرقی
نمی‌کند، چقدر برای اینها استغفار بکنی و چه نکنی خدا هرگز اینها را نخواهد
آمرزید.

ان الله لا يهدى القوم الفاسقين» خدا مردم فاسق و خارج را هدایت نمی‌کند»

فسوق همان خروج است.

آیه بعد گویی می‌خواهد بیان کند که چرا خداوند اینها را نمی‌آمرزد.

قرآن يك گناه این منافقین را که اهانتی بود که به خدا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه
و آله، اسلام و مؤمنین کردند گوشزد می‌کند: «هم الذين يقولون لا تنفقوا على من
عند رسول الله» اینها همان کسانی هستند که به یاران خودشان می‌گویند چرا
به این مردمی که نزد پیغمبر هستند انفاق می‌کنید؟ چرا به اصحاب مهاجر پیغمبر
انفاق می‌کنید؟ کلمه «انفاق» را به کار برده‌اند. قرآن در سوره حشر همین قصه را
نقل می‌کند. قرآن کلمه «ایثار» را به کار می‌برد. ایثار یعنی از خودگذشتگی. اینها
که کلمه «انفاق» را به کار می‌برند می‌خواهند مهاجرین را تحقیر کنند. گویی چنین
می‌گویند که چرا مثلا به این گداهان قدر پول می‌دهید؟ البته این را در بین

رفقای خودشان می‌گفتند که بعد، از طرف زید بن ارقم-که در آن وقت بچه‌ای بود و در آنجا حاضر بود و آنها متوجه نبودند که ممکن است خبر بدهد-قضیه فاش شد. «هم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى يفضوا» اینها کسانی هستند که می‌گویند به مردمی که نزد پیغمبر هستند انفاق نکنید تا متفرق شوند.

قرآن می‌فرماید: «و الله خزائن السموات و الارض» چه فکر کرده‌اید؟ شماخیال پولی است که مردم می‌دهند؟⁽³⁾ کرده‌اید که ریشه همه چیز، شندر غاز

خیلی به اصطلاح اقتصادی و مادی فکر کرده‌اید. مساله، مساله ایمان است، مساله اتکای به خداست و مساله نصرت الهی است. اگر مردمی استحقاق این را پیدا کنند که خدا بخواهد آن مردم را پیروز کند، همه آن وسائل را فراهم می‌کند، مال و ثروت هم برایشان فراهم می‌کند. خزائن آسمانها و زمین مال خداست، برای خدا کار مشکلی نیست که بخواهد وسیله‌ای را فراهم کند. «و لكن المنافقين لا يفقهون» ولی منافقین این چیزها را نمی‌فهمند.

ذلت عبد الله بن ابی

يقولون لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز منها الاذل» می‌گویند اگر ما « به‌مدینه بازگردیم آن که عزیزتر است ذلیل‌تر را بیرون خواهد کرد. عبد الله بن ابی می‌گفت پیام که به مدینه برسد پیغمبر را بیرون می‌کنم.

قرآن می‌فرماید: «و الله العزة و لرسوله و للمؤمنين» عزت منحصر از آن خدا و پیامبر و مؤمنین است، یعنی تو ذلیل‌تر از آن هستی که بخواهی چنین کنی، تو آن «قدر ذلیلی که خودت هم نمی‌دانی: «و لكن المنافقين لا يعلمون

عبد الله بن ابی هنوز به مدینه نرسیده بود که خدای متعال دو بار ذلت او را به او نشان داد. این طور اشخاص که منافق و ترسو هستند وقتی که در میان رفقای خودشان هستند رجز می‌خوانند ولی در جمع به کلی شکل‌دیگری به خود می‌گیرند. وقتی که آمد خدمت پیغمبر، قسمهای غلاظ و شدادی خورد که اصلا من این حرفها را نگفته‌ام و اینها را به من دروغ بسته‌اند. این اولین ذلتش بود. بعد هم پسرش آمد خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و عرض کرد: یا رسول الله همه می‌دانند که در میان انصار، جوانی نسبت به پدر و مادرش خوش‌فترتر از من نیست. من پدرم را به عنوان يك پدر دوست دارم ولی پدر من منافق است. اگر حق پدرم کشته شدن است فرمان بده تا خودم او را بکشم. فرمود: نه. با اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله او را نهی کرد، آمد کنار دروازه مدینه ایستاد. هر کس

می‌آمد می‌دید که او دارد قدم می‌زند و شمشیرش هم دستش است پدرش از دور پیدا شد.

جلوی او را گرفت و گفت حق ورود به مدینه را نداری تا پیغمبر اجازه ندهد من نمی‌گذارم وارد مدینه شوی. این آدمی که اینچنین لاف می‌زند که اگر به مدینه برگردم پیغمبر را از مدینه بیرون می‌کنم، کارش به جایی رسید که روز بعد (بیش از يك روز هم تا رسیدن به مدینه فاصله نشد)

نزدیکترین افراد به او یعنی پسرش به او گفت من بدون اجازه پیامبر نمی‌گذارم وارد مدینه بشوی.

یا ایها الذین امنوا لا تلهمک اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل «
ذلک فاولئک هم الخاسرون». گویی قرآن می‌خواهد این طور نتیجه بگیرد که این کسانی که اینهمه باد و بروت می‌کنند و این حرفها را می‌زنند، غرورشان به مال و ثروتی است که دارند فکر می‌کنند هر چه هست مال و ثروت است و ثروت هم دست ماست پس همه چیز دست ماست، قدرت هم دست ماست؛ پیغمبر و مهاجرین که از مکه آمده‌اند ثروتی ندارند، ثروت مال ماست ما همین قدر که جلوی این جریان اقتصادی را بگیریم، خواه ناخواه متفرق می‌شوند. این غرور را از مال و ثروت پیدا کرده‌اند. بعد هم که عبد الله بن ابی خود را به عنوان عزیزتر حساب می‌کند، تکیه‌اش به قوم و فامیل و بچه‌هایش است.

قرآن به عنوان نصیحت به مؤمنین خطاب می‌کند که ای اهل ایمان، ببینید چطور مال و ثروت و فرزندان و فامیل، سبب غفلت و غرور و سبب نفاق عده‌ای شد. مبادا این جور چیزها، مانع شما و غافل‌کننده شما از خدا باشد. «یا ایها الذین امنوا لا تلهمک اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله» ای اهل ایمان ثروت‌های شما و فرزندان شما، شما را از یاد خدا باز ندارد و غافل نکند آنچنانکه آنها را غافل کرده است. «و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون». هرکس این کار را بکند و اینچنین بشود یعنی مال و ثروتش موجب غفلتش بشود زیانکار است. کلمه «خسران» به کار رفته است چون در مال، نفع و زیان مطرح است. همین مال که عین سود است، تبدیل به زیان می‌شود.

و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت» بر عکس، بنای کار خودتان را بر انفاق بگذارید؛ بنای کار خودتان را بر این بگذارید که تا زنده هستید از مال و ثروت خودتان، خودتان استفاده کنید. استفاده شما در این است که اینها را در راه خدا بدهید و تنها به این وسیله است که مال خود را برای خود جاوید کرده‌اید.

سخن امیر المؤمنین علیه السلام

مکرر عرض کرده‌ایم که علی علیه السلام پولی به دستشان رسید. ایشان این پول را در دستشان حرکت می‌دادند و می‌فرمودند که ای پول، ای دینار، ای درهم، تو آن وقت مال من هستی که تو را خرج کنم. بر عکس آنچه معمولاً خیال می‌کنند که می‌گویند پول تا وقتی که در دست من است مال من است، ایشان فرمودند: پول تا در دست من است مال من نیست؛ وقتی که پول را خرج کردم آن وقت است که مال من می‌شود.

و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت» انفاق کنید از آنچه که « به شما روزی داده‌ایم پیش از آنکه مرگ یکی از شما فرا برسد. وقتی که مرگ فرا می‌رسد، آن وقت است که هر کس آرزو می‌کند که ای کاش مهلتی داشت و می‌توانست از مال خود در راه خدا خرج کند؛ در درجه اول واجبات را و در درجه دوم مستحبات را انجام دهد. بعضی گفته‌اند: اینجامقصد واجبات است. شاید هم چنین باشد.

فیقول رب لو لا اخرتني الی اجل قریب» خدایا چرا مدت کمی به من « مهلت نمی‌دهی؟ کمی به من مهلت بده، همین قدر مهلت بده که بتوانم مالم را در راه تو خرج کنم. «فاصدق و اکن من الصالحین» تا در راه خدا صدقه بدهم و «از مردمان صالح و شایسته باشم. ولی قرآن می‌فرماید: «اجل مسمی

تخلف‌پذیر نیست. «و لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها» خدا هرگز هیچ نفسی را که اجلش فرا رسیده، به تاخیر نمی‌اندازد؛ اینها خیال و حرف است. «و الله خبیر بما تعملون» و خدا به آنچه که شما انجام می‌دهید خبیر و آگاه است.

درباره «و اکن من الصالحین» که در همین آیه بود که خدایا چرا اجل مرا به تاخیر نینداختی تا صدقه بدهم و از صالحین باشم، ابن عباس گفته است:

«اصدق» اشاره است به اینکه حق واجب مالم را بدهم «و اکن من الصالحین»

یعنی حج واجب خودم را انجام بدهم. درباره کسانی که حج واجبشان را انجام نداده‌اند (و ظاهراً درباره کسانی هم که حقوق مالی واجب دیگران را ادا نکرده‌اند چنین تعبیری هست) در حدیث آمده است که وقتی می‌خواهند بمیرند، به آنها گفته می‌شود حالا دیگر مختارید، می‌خواهید یهودی بمیرید، می‌خواهید نصرانی

بمیرید؛ دیگر نمی‌توانید مسلمان بمیرید. حج در سابق واقعا يك عمل ریاضت و نیمه جهاد بوده است ولی حالا به صورت تفنن و سفر تفریحی درآمده است.

ذکری از امام حسن علیه السلام

از جمله چیزهایی که در مورد امام حسن مجتبی علیه السلام - که این ایام، ایام شهادت ایشان است - نوشته‌اند این است که ایشان در عمرشان مکرر (شاید بیست بار) هر چه داشتند نصف کردند؛ نصف را برای خود نگه‌داشتند و نصف دیگر را در راه فقرا و مواردی که لازم بود، انفاق کردند.

امام حسن علیه السلام سفرهای متعدد پیاده به حج مشرف شدند. با اینکه مرکوب داشتند ولی سوار نمی‌شدند و این عمل را برای خودشان به صورت يك ریاضت و عبادت واقعی در می‌آوردند. مقام ایشان بالاتر از این است که بخواهیم این حرفها را بزنیم ولی شك ندارد که برای افراد عادی هم آن حالی که در سفر پیاده پیدا می‌شود هرگز با این تنعمها حاصل نمی‌شود.

امام مجتبی علیه السلام در حال پیدا کردن در هنگام عبادت فوق العاده بودند. دشمنان ایشان، چه تهمت‌ها به ایشان زدند، چه دشمنان امویان و بدتر از آنها دشمنان عباسی، چون در دوره بنی العباس علویان بنی الحسن زیاد قیام می‌کردند و دستگاه سیاست و تبلیغات بنی العباس برای اینکه سادات بنی الحسن را بکوبد شروع به تبلیغات علیه جد آنها یعنی امام حسن علیه السلام کرده بود: زن خیلی زیاد گرفته است، مرد عیاشی بوده است و از این جور نسبتها، در صورتی که امام مجتبی علیه السلام «اعبد» اهل زمانشان بوده‌اند. نماز که می‌خواندند سراسر گریه بود و اگر به آیه‌ای از آیات قرآن می‌رسیدند که در آن آیه ذکری از عذاب بود، می‌افتادند و غش می‌کردند.

نمونه‌ای بودند از پدر بزرگوارشان علی علیه السلام. آنچه که درباره علی علیه السلام شنیده‌اید، نمونه‌اش درباره امام حسن علیه السلام صادق است. این که روزگار با این وجود مقدس در زمان خودش چه کرد و بعد در زمانهای بعد از خودش، دستگاه خلافت عباسی چه کرد داستان درازی دارد. ده‌سالی که بعد از پدر بزرگوارشان زنده بودند که بین نه تا ده سال طول کشید (امیر المؤمنین علیه السلام در سال چهارم هجری و امام حسن علیه السلام در سال چهل و نهم هجری از دنیا رفتند) دوره حکومت استبدادی سیاه معاویه است و بیشترین فشارها روی شخص امام است. دیگر معاویه از هیچ گونه آزار و اذیت و تحقیر و تبلیغی علیه امام حسن علیه السلام خودداری نمی‌کرد. در اوایل حکومت معاویه هنوز به

اصطلاح آنچنان که باید و شاید صابون معاویه و بنی امیه به جامه مردم نخورده بود؛ و اواخر حکومت معاویه و در زمان حکومت یزید بود که تشت اینها دیگر به طور کلی از بام افتاد و الا قبلا مردم می گفتند معاویه مرد با کفایتی است. معاویه به حکم اینکه بعد از خودش تمام اندیشه اش این بود که خلافت به پسرش یزید برسد موانع را در زمان حیات خودش یکی پس از دیگری بر می داشت و این اختصاص به امام حسن علیه السلام ندارد. عده دیگری هم که از نظر مردم یا از نظر خودشان کاندیدای خلافت بودند، همه را از بین برد مثل سعد بن وقاص. معاویه سعد بن وقاص پدر عمر سعد را مسموم کرد و کشت چون یکی از شش نفری بود که عمر برای شورا معین کرد. قهرا در میان مردم [شایع] بود که سعد مردی است که لیاقت خلافت دارد برای اینکه خلیفه دوم او را هم جزو آن شش نفر نامزد کرد. مردی است به نام «عبد الرحمن بن خالد» که پسر خالد بن ولید است.

چون پدرش سردار معروفی بود خودش هم ادعاهایی داشت. معاویه او را هم مسموم کرد و از بین برد و حتی چندین نفر از بنی امیه را که داعیه خلافت داشتند از بین برد. در مورد آنها، هدف معاویه فقط این بود که خودشان را از بین ببرد ولی راجع به امام حسن علیه السلام هدف دیگری هم داشت و آن این بود که می خواست علاقه و محبت به امام حسن علیه السلام را از بین ببرد، چون می دانست مردم به اهل بیت علاقه و محبت دارند و بعد هم می خواست به خیال خود روح امام حسن علیه السلام را در زمان حیاتشان خرد کند. به حاکم مدینه سپرده بود که روزهای جمعه موظف هستی حتما در حضور حسن بن علی پدرش را لعن و سب کنی. در آیه نماز جمعه خواندیم که وقتی نماز جمعه اقامه می شود بر همه واجب است شرکت کنند. اگر کسی شرکت نمی کرد نمی توانست بگوید من که شرکت نمی کنم برای این است که اینها لیاقت این را ندارند که نماز جمعه را اقامه کنند.

فورا می گفتند این فرد مخالف نماز جمعه و کافر است و او را تکفیر می کردند به طوری که همان مردم مقدس می ریختند و او را می کشتند. امام در نماز جمعه شرکت می کرد. آن وقت در حضور حضرت و در کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه نماز جمعه - که در دو جلسه پیش عرض کردیم که وظیفه امام جمعه در هنگام ایراد خطبه چیست - تبدیل شده بود به لعن و سب علی علیه السلام. در آخر کار هم به فکر افتاد که امام حسن علیه السلام را از میان بردارد. این بود که وسیله مسموم کردن امام حسن علیه السلام را فراهم کرد، آنهمه نه يك بار بلکه دو بار... یا سه بار ایشان را مسموم کرد (4)

پی‌نوشتها

بقره/۲۷۳. 1.

علق/۱۵ و ۱۶. 2.

کنايه از پول اندك. (غاز: كوچكترين واحد پول در عهد قاجار يه. ده غاز معادل]. 3.
[. (يك شاهي بود- فرهنگ معين

[. متاسفانه جملات انتهایی نوار ضبط نشده است]. 4.

تفسیر سوره تغابن (۱)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

يسبح الله ما في السموات و ما في الارض له الملك و له الحمد و هو على كل شيء
قدير × هو الذي خلقكم فمنكم كافر و منكم مؤمن و الله بما تعملون بصير × خلق
السموات و الارض بالحق و صوركم فاحسن صوركم و اليه المصير × يعلم ما في
السموات و الارض و يعلم ما تسرون و ما تعلنون و الله علیم بذات الصدور⁽¹⁾

این سوره، سوره مبارکه تغابن و پنجمین مسبحات است؛ پنجمین سوره‌ای است که
با «سبح» و یا «یسبح» شروع شده است و از آن جهت سوره تغابن نامیده شده است
که در یکی از آیات این سوره که خواهد آمد (آیه نهم) می‌فرماید: «یوم یجمعکم
لیوم الجمع ذلك یوم التغابن» آن روزی که خدا شما را در روز جمع گرد می‌آورد
و آن روز تغابن است. این که معنای تغابن چیست هنگامی که به آن آیه رسیدیم ان
شاء الله عرض می‌کنیم.

در قسمتهای اول این سوره، تکیه آیات بر مساله بازگشت به خداوند یعنی مساله
معاد و همچنین نبوت است و در آخر، آیات مربوط به انفاق و صبر و برخی امور
دیگر خواهد آمد، ولی ظاهراً بیشتر تکیه آیات این سوره بر مساله معاد است به
طوری که مسائلی هم که در ابتدا ذکر می‌فرماید به منزله تمهید و مقدمه‌چینی
یعنی ذکر مقدمات استدلال برای مساله معاد است.

«شروع سوره با این آیه است: «یسبح الله ما في السموات و ما في الارض

هرچه در آسمانها و هرچه در زمین است ذات الله را تسبیح و تنزیه می‌کنند. هر
«اسمی از اسماء الهی اسم يك صفت خاص است، مثل «علیم

که خدا را به صفت خاص علم یاد می‌کنیم، یا «رحیم» که خدا را به صفت خاص رحمت یاد می‌کنیم، یا «قدیر» که خدا را به صفت خاص قدرت یاد می‌کنیم. ولی کلمه «الله» اسم يك فت خاص نیست، بلکه «الله» یعنی آن ذاتی که هر صفتی که «صفت کمال است و هر اسمی که» اسم حسنی

شمرده شود [در بر دارد]. در واقع «الله» اسم جامع است، اسمی است که اجمال همه آن اسمهاست و آن اسمهای دیگر همه تفصیل این اسم هستند.

معنای تسبیح موجودات

همه ماسوا، همه مخلوقات، تسبیح‌گو و تنزیه‌گوی او هستند. راجع به این مطلب مکرر در اوائل سوره‌های دیگر بحث کرده‌ایم که آیا مقصود از تسبیح، آن چیزی است که فلاسفه آن را «تسبیح تکوینی» می‌نامند و به اصطلاح «زبان حال» مقصود است و نه زبان واقعی، و یا قرآن امر بالاتری را می‌گوید؟

زبان حال «شهادتی است که حالت يك فرد می‌دهد. مثلاً دو انسان را که «می‌بینید، به قیافه یکی که نگاه می‌کنید (مثل افرادی که در بعضی از نقاط مملکت ما هستند و غذا و ویتامین کافی به آنها نمی‌رسد) لاغر و گرفته‌است و يك انسان دیگر را که نگاه می‌کنید می‌بینید بر عکس، چهره او قرمز است و پی‌های او در زیر پوست جمع شده است. می‌گویید: قیافه این فرد اول شهادت می‌دهد که غذای مناسب پیدا نکرده است. برخلاف قیافه فرد دوم. در این شهادت، زبان در کار نیست یعنی کسی حرف نمی‌زند ولی این حالت گویاست؛ حالت است که حرف «می‌زند. این را می‌گوییم «زبان حال».

مطابق این قول، معنای تسبیح موجودات این است که حالت همه موجودات حالتی است که شهادت می‌دهند بر سبوحیت خداوند و بر منزه بودن خداوند از هرگونه نقص در ذات و در صفات و در افعال. ولی مکرر عرض شده است که قرآن مطلبی بالاتر از این می‌گوید. البته شك ندارد که همه موجودات به زبان حال چنین شهادتی را می‌دهند ولی از آیات قرآن استنباط می‌شود که يك امر بالاتر از زبان حال در کار است.

یعنی هر ذره‌ای از ذرات موجودات با خدای خودش سری دارد و هر ذره‌ای از ذرات موجودات در حد خودش از يك شعور و آگاهی نسبت به خالق خود «برخوردار است و این زبان حتی «زبان قال» است نه «زبان حال»

و لهذا تعبیر قرآن این است: «ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا (2) تفقهون تسبیحهم».

اگر چه کلمه «یسبح» وصف [فعل] موجودات است چه تسبیح به زبان حال و چه تسبیح به زبان قال، اما در ضمن معنای آن این است که اوست خدای منزّه از هر نقص و از هر نیستی و از هر کاستی در ذات و در صفات و افعال خود «یسبح» درباره معرفت الله و آنچه که به خدای متعال مربوط می شود، به ما معیار و مقیاس می دهد: آن چیزی را می توان به خدانسبت داد که با سبوحیت حق سازگار باشد و هر چه که با سبوحیت حق ناسازگار است نمی توان به او نسبت داد و آیه نشان می دهد که مقدمه ای است برای بحث معاد یکی از مسائلی که خدا در فعل خودش از آن منزّه است مساله عبث در خلقت است، اینکه خلقت عبث و بیهوده باشد و برای يك خیر و يك غرض ذاتی نباشد که در آیه «خلقکم... بالحق» در مورد آن بحث می کنیم.

پس ذات حق تعالی منزّه است و همه اشیاء و ذرات وجود او را تنزیه می کنند. ذات حق منزّه است از هر گونه صفت نقص و از هر گونه کار نقص که یکی از آنها این است که معادی در کار نباشد.

ملك خداوند

له الملك» ، که خودش یا مضمونش زیاد در قرآن آمده است و این از آن کلماتی است که باید باور کنیم که تصورش آنقدر بزرگ است که در اذهان کوچک امثال ما آنچنان که باید و شاید جا نمی گیرد. مکرر گفته ایم که تفاوت «ملك» و «ملك» این است که ملك را در مورد داراییهای اقتصادی و ثروت به کار می برند و ملك را در مورد داراییهای قدرت

یعنی هر چه که در تحت نفوذ و سیطره و قدرت انسان باشد. هر ملكی رامی شود گفت ملك هم هست ولی هر ملكی ملك نیست. معنی آیه این است که خداوند ملك و مالك مطلق هستی است، صاحب اصلی هستی است، اصلاً در مقابل ملکیت و مالکیت او که همه چیز مال خود اوست و در تحت سلطه خود اوست دیگر هیچ قدرتی معنی و مفهوم ندارد. تقسیم ملك و تقسیم ملك با خدا که این مقدار مال من و این مقدار مال تو، معنی ندارد. او ملك مطلق هستی است، حال که ملك مطلق هستی است، پس در مقابل آنچه که او بخواهد دیگر مساله مانع و «می شود» و «نمی شود» معنادار دبرای قدرتهایی که در داخل هستی است در مقابل يك قدرت، قدرت دیگری مقاومت و ایستادگی می کند، اما آن کسی که تمام

هستی، یکپارچه در تحت نفوذ و قدرت اوست در مورد آنچه حکمتش اقتضا کند دیگر برای او مساله «نمی‌شود» و امثال آن معنی ندارد پس استبعادهایی که گاهی افرادی در مورد معاد می‌کنند مانند آنچه که قرآن نقل می‌کند: «من یحیی استخوان پوسیده را چه کسی زنده می‌کند؟» (ناشی از این) (3) «العظام و هی رمیم است که شخص، خود را معیار و مقیاس قرار داده و با حساب خود اوضاع را سنجیده است. در کار خدا فقط حکمت خودش حکمفرماست.

نمی‌خواهم بگویم حکمت خداوند قدرت او را محدود می‌کند، محدودیت در کار نیست، قدرت او عین حکمت اوست. آنچه را که حکمتش اقتضا می‌کند و اراده و مشیت حکیمانه‌اش اقتضا می‌کند انجام می‌دهد و مساله اینکه این، کار مشکلی است و آن کار آسانی است دیگر در آنجا مطرح نیست.

حمد و شکر

و له الحمد». حمد امری است که به این طرف یعنی به جانب انسان مربوط «می‌شود. حمد یعنی چه؟ حمد یعنی ستایش و بلکه سپاس. سه لغت است در عربی که معانی آنها خیلی به یکدیگر نزدیک است و ما نمی‌توانیم در فارسی مرادف صد در صد برای آنها پیدا کنیم. یکی لغت «مدح» است، دیگری لغت «حمد» و سومی لغت «شکر». شاید معنای مدح تا اندازه زیادی مشخصتر باشد. مدح یعنی ستایش کردن، ستایش کردن چیزی به خاطر کمال و جمالی که دارد، اعم از آنکه آن کمال و جمالش، کمال و جمال اختیاری باشد یا غیر اختیاری.

خوبیهای اشخاص دو نوع است: یکی خوبیهایی است که خودشان آن خوبی را انتخاب کرده و به وجود آورده‌اند. مثلاً یک نفر ادب را اختیار می‌کند و بی‌ادبی را کنار می‌گذارد، درس خواندن را انتخاب می‌کند تنبلی را کنار می‌گذارد، جود و سخا را انتخاب می‌کند بخل را کنار می‌گذارد.

اینها کارهای اختیاری است، به دست خود انسان بوده که این کار را بکند یا نکند. چنین فردی کمالی را که خودش برای خودش انتخاب کرده است داراست. ولی کمالهایی هست که اختیاری و به انتخاب خود شخص نیست. مثلاً اگر کسی قهرمان زورمندی و دارای بنیه قوی باشد این طور نبوده که ضعف بنیه را اختیار نکرده و زورمندی را اختیار کرده است.

قوت بنیه چیزی است که در اختیار او نبوده و خلقت به او داده است. یا کسی که چهره و اندام زیبا دارد خودش این چهره و اندام را برای خود انتخاب نکرده

است بلکه برای او انتخاب کرده‌اند. حتی در مورد جمادات و حیوانات هم همین طور است، مثل يك گوهر گرانبهای زیبا و یا يك اسب زیبا. در مورد همه اینها مدح گفته می‌شود: فلان قهرمان را مدح می‌کنم، فلان گوهر گرانبها و یا فلان اسب را ستایش می‌کنم. مدح در این گونه موارد است ولی حتما باید به زبان باشد.

ولی حمد و شکر در مورد کارهای زیبایی اختیاری است. بخصوص در مورد انعامها. وقتی از ناحیه کسی به اختیار خود او خیری به انسان برسد انسان او را حمد و یا شکر می‌کند. پس هم باید پای خیر رساندن در میان باشد و هم پای يك عمل اختیاری، تا انسان در مقابل آن عمل اختیاری طرف مقابل را حمد کند. در تعریف حمد گفته‌اند: «هو الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری» و حرف درستی هم هست.

له الحمد» یعنی حمد منحصر از آن اوست. این همان مفاد «الحمد لله رب» است که ما در نمازها می‌خوانیم. گفته‌اند در «الحمد لله» «العالمین الحمد لله» یعنی جنس حمد اختصاص به خدا «لام، لام اختصاص است دارد. این معنایش چیست؟ آیا غیر خدا را نباید حمد کرد؟ پاسخ این است که هم غیر خدا را باید حمد کرد و شکر کرد و هم غیر خدا را نباید حمد کرد و شکر کرد. اما غیر خدا را باید حمد کرد و باید شکر کرد چرا که وقتی انسانی به انسانی دیگر انعام و خدمت می‌کند وظیفه ایجاب می‌کند که از او تشکر کند. «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق». اما در عین حال انسان باید بداند که هر انعامی از ناحیه هر کس به او برسد به هر نسبت که به آن شخص ارتباط دارد بیش از آن به خدا ارتباط دارد، یعنی شما در همان حال که از کسی که به شما خدمت کرده تشکر می‌کنید و یا او را حمد می‌کنید در همان حال هم بگویید: «الحمد لله»، حمد از آن خداست، چون آن فرد، هم خودش و هم فکر و اراده‌اش و هر چه که بخواهید بگویید باز مال خداست و فعل خداست و همه چیز در نهایت امر به خدا بر می‌گردد. ولی به این نکته باید توجه کرد که بازگشت همه چیز به خدا معنایش نفی [سببیت] انسانهای دیگر و نفی هیچ سبب دیگری نیست و این يك مساله بسیار دقیقی است. در عین اینکه هر چیزی به سبب خود بستگی دارد، به خدا بستگی دارد نه اینکه به سبب خودش بستگی ندارد. این است که بین مساله «اعتماد به نفس» و «اعتماد به خدا» تضادی نیست و بین مساله حمد و سپاس يك مخلوق و حمد و سپاس خدا تضادی نیست.

شنیدم يك فيلم کمونیستی چینی در یکی از دانشگاهها نمایش داده‌اند. در آن فیلم پدر و پسری مبارزه می‌کنند و در مبارزه موفق می‌شوند. پدر که پیر است و به اصطلاح به نسل گذشته تعلق دارد می‌گوید:

خدا را شکر می‌کنیم که موفق شدیم. پسر می‌گوید: نه پدر، چرا خدا را شکر کنیم؟! اما از خودمان باید ممنون باشیم، تکیه‌مان باید بر خودمان باشد.

ولی تعلیم اسلامی چیست؟ آیا تعلیمات اسلامی در این موارد می‌گوید تو خودت مانند يك عروسك خیمه‌شب‌بازی هستی و یامی‌گوید تو که هستی دیگر خدا یعنی چه؟ تعلیمات اسلامی هیچکدام را نمی‌گوید بلکه می‌گوید: در عین اینکه به خودت اعتماد می‌کنی خدا را هم سپاسگو باش، یعنی میان ایندو هیچ شکل تضادی برقرار نیست، که این خود داستان مفصلی است.

پس، از «یسبح» این نکته را فهمیدیم که یکی از مقیاسها و معیارهای فعل خدا این «است که باید با سبوحیت الهی سازگار باشد و از «له الملك

فهمیدیم که قدرت مطلق دست اوست. پس هر چه را که حکمتش اقتضا کند مانعی در مقابل قدرت او نیست. در «له الحمد» وقتی می‌گوییم حمد منحصر را مال اوست ضمناً این مطلب را می‌گوییم: اصلاً کار او جز انعام و جز جمال و زیبایی نیست؛ این خودش يك مقیاس و معیار دیگری است.

کارهای خداوند همه از قبیل کارهای حمد خیز است یعنی همه از نوع نعمت است، از نوع جمال و زیبایی است و هر کار جمیلی به خدا بر می‌گردد؛ فقط نقصها به خدا بر نمی‌گردد.

و هو علی کل شیء قدیر» در ملکش تبعیضی نیست که بعضی چیزها مال او «باشد و بعضی نباشد؛ همه مال اوست و هیچ چیزی نیست که او بر آن ناتوان باشد؛ بر هر کاری که شما فرض کنید او قادر است.

تا اینجا شئون و صفات و اسماء الهی گفته می‌شود و از راه معرفت الله و از راه توحید برای معاد مقدمه چینی می‌شود.

«آیه بعد مربوط به انسان است: «هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن

اوست که شما را آفریده است، تا اینجا که آفریده شده‌اید همه يك گروه هستید اما بعد از آفرینش، به حکم آنکه موجودهایی مختار و آزاد در انتخاب فعل هستید دو

گروه می‌شوید: گروهی کفر و گروهی ایمان را انتخاب کرده و می‌کنند؛ انسانهایی راه راست را انتخاب می‌کنند و انسانهایی راه انحرافی را. این آیه نظیر این آیه است: «انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا» انا هديناه (4) «السبيل اما شاكرا و اما كفورا».

و الله بما تعملون بصير» و خدا به همه آنچه شما انسانها اعم از کافر و مؤمن انجام می‌دهید آگاه است؛ کوچکترین عملی از اعمال شما از دید الهی دور نمی‌ماند و هیچ چیزی از او پنهان نمی‌ماند. این آیه مربوط به خصوص انسان بود.

آفرینش به حق پیا شده است

خلق السموات و الارض بالحق» این در واقع فلسفه خلقت است: آسمان و زمین را به حق آفریده است. نقطه مقابل حق چیست؟ باطل. باطل همان است که به آن پوچ، بی‌معنا و بی محتوا می‌گوییم. هر شیء بی محتوا را به اعتباری باطل و به اعتباری عبث می‌گوییم. امروز اصطلاح «بی معنا» بیشتر شایع شده است و من در اینجا از همین اصطلاح رایج استفاده می‌کنم.

دو کلمه «معنی‌دار» و «بی معنا» از کجا گرفته شده است؟ الفاظی که بشر در محاورات خود به کار می‌برد الفاظ معنی دار است و قبلا این لغات را برای معنای ای وضع کرده‌اند. مثلا اگر می‌گویم «آب»، این «آبه علاوه بساکن» يك معنای قراردادی دارد که همان ماده سیالی است که مورد احتیاج انسان است. همین طور است اگر می‌گویم خانه، زمین و یا آسمان.

ولی ممکن است کسی لغتی از خودش بسازد-مثل بعضیها که شوخی می‌کنند و الفاظی که هیچ معنی ندارد پشت سر یکدیگر ردیف می‌کنند-و کلمه‌ای را به کار ببرد که شما در هر کتاب لغتی هم بگردید آن را پیدان کنید، چون اساسا معنی ندارد یعنی پوچ و تو خالی است؛ فقط لفظ است و هیچ محتوایی ندارد.

این اصطلاح در باب کارها هم-که اموری واقعی هستند-به کار می‌رود. اگر انسان کاری را برای رسیدن به حقیقتی که مقتضای طبیعت و فطرت انسان است (یعنی کمال انسان به آن بستگی دارد) انجام دهد این کار «با معنا» است. مثلا يك دانش آموز به مدرسه می‌رود برای چه؟ (این «برای» فوراً پشت سرش می‌آید) برای اینکه درس بخواند و با سواد بشود.

چرا می‌خواهد با سواد شود؟ زیرا آدم بی‌سواد بی‌خبر است و بسیاری چیزها را نمی‌فهمد. يك دانش‌آموز می‌رود و با معلومات می‌شود برای اینکه علم پیدا کند. این را می‌گوییم يك کار «با معنی»؛ کاری که معنی‌اش هم در آن هست؛ زیرا این کار مقدمه‌ای است برای رسیدن به چیزی که خیر است.

این خیرها در نهایت به کجا می‌رسد؟ به جایی می‌رسد که آن خیر، بالذات است و دیگر در آنجا چرا ندارد و منطق الهی و منطق مادی در این جهت تفاوتی ندارند. همان مساله مدرسه رفتن يك دانش‌آموز را دنبال می‌کنیم: يك کودک چرا مدرسه برود؟ برای اینکه درس بخواند. برای چه درس بخواند؟ تا دارای سواد و معلومات بشود و بعد رشته‌ای مثل رشته‌فنی را انتخاب کند. برای چه رشته فنی را انتخاب کند؟ برای اینکه مهندس شود. برای چه مهندس شود؟ (در اینجا دو جنبه فردی و اجتماعی پیدامی‌کند. حال که جنبه فردی را در نظر می‌گیریم). اگر مهندس شود ماهی چندین هزار تومان حقوق می‌گیرد و بعد از آن می‌تواند يك زندگی خیلی مرفه و خوبی برای خودش ترتیب دهد و خوش زندگی کند. برای چه خوش زندگی کند؟ دیگر «برای» ندارد؛ در منطق مادی آدم همه چیز را می‌خواهد برای اینکه در دنیا خوش زندگی کند. در این مسیر که حرکت کنیم بالاخره می‌رسیم به چیزی که آن چیز دیگر برای خودش است، یعنی خوشی زندگی فردی در منطق فردی؛ این دیگر آخرین حد است.

همچنین است اگر کسی از راه منطق اجتماعی وارد شود: يك فرد مهندس می‌شود تا بعد بتواند کارهای خیلی مهم انجام دهد و به جامعه خودش خدمت کند و چنین افرادی می‌توانند جامعه خود را از جامعه خارجی بی‌نیاز کنند تا دیگر احتیاج نداشته باشیم هر چیزی را از خارج وارد کنیم و می‌توانیم مستقل شویم. مستقل شویم که چه بشود؟ برای چه مستقل شویم؟ برای اینکه جامعه ما هم ترقی کند و ما هم به سطح جامعه‌های دیگر برسیم و بلکه از آنها هم جلو بیفتیم. برای چه جلو بیفتیم؟ پاسخ داده می‌شود که دیگر «برای» ندارد، اینها اموری است که بشر به فطرت خودش آنها را می‌خواهد مثل سعادت اجتماع؛ این دیگر خودش خیر مطلق است.

حال کسی را فرض کنید که با منطق آخرتی محض بخواد صحبت کند. می‌گوید فلان کار را می‌کنم برای اینکه خدا دستور داده است و اگر دستور خدا را اطاعت کنم خدا از من راضی است. اگر اطاعت کردیم و خدا راضی شد بعدش چه می‌شود؟ بعد که خدا راضی شود سعادت دارین (دنیا و آخرت) را به دنبال دارد. فرض کنیم به سعادت دارین نائل شدیم بعدش چه؟

می‌گوید: دیگر «بعد» ندارد، مگر سعادت هم باید بعد داشته باشد؟ مگر انسان سعادت دارین را که داشت باز آن را هم باید برای امر دیگری بخواهد؟

این است که هر منطقی را که شما دنبال کنید به جایی می‌رسد که دیگر آنجا خود بشر می‌ایستد، اما نه از باب اینکه راه ندارد که جلو برود، بلکه از باب اینکه به نهایت رسیده است.

نقطه مقابل، کار پوچ است؛ کاری که همان قدم اولش لنگ می‌زند.

مثالهای متعارفی در این مورد ذکر می‌کنند. معمولاً اغلب اشخاص این نوع اعتیادها را دارند: یکی عادتش این است که با انگشترش بازی می‌کند، دیگری عادتش این است که با تسبیحش بازی می‌کند و سومی با ریشش بازی می‌کند. می‌پرسیم برای چه با ریشش بازی می‌کنی؟ می‌گوید الکی.

«این «الکی» یعنی پوچ، بیهوده. این قبیل کارها از همان قدم اول «برای

ندارد تا به قدم دوم برسد. کاری است که فقط همان کار است و برای هیچ انجام شده است، کاری است غیر حکیمانه، غیر عاقلانه. اگر انسان کاری انجام دهد که اگر از او بپرسند برای چه چنین می‌کنی، «برای» نداشته باشد، این کار را می‌گوییم پوچ، باطل.

بر می‌گردیم به کارهای با معنا و غیر پوچ. آنجا که در آخر، امری مثل سعادت فرد مطرح می‌شود معنایش این است که این امر يك کمال است.

خود کمال دیگر برای انسان مطلوب بالذات است و نه تنها برای انسان بلکه در [عالم خلقت] کمال، مطلوب بالذات است.

قرآن منطقش این است که خلقت آسمانها و زمین از آن جهت که منتسب به ذات حق است يك کار پوچ و بیهوده نیست. این امر بدیهی است که هر چیزی وجودش کمال است و نیستی‌اش نقص وجود عالم بر عدمش رجحان داشته است یعنی نفس وجود دادن به آن کمال بوده است و علاوه بر این چون عالم ما عالم حرکت است و هر موجودی باید تدریجاً به منتهای کمال خود برسد پس خدا عالم را خلق کرده است تا موجودات به نهایت کمال خودشان برسند. قرآن حرفش این است که نه تنها انسان بلکه همه موجودات قافله‌ای هستند که به طرف عالم آخرت حرکت می‌کنند و برای همه آنها عالم آخرت هست. اگر نشئه بعد از این دنیا که نشئه بقا و جاودانگی است و نشئه‌ای است که کشته‌ها در آنجا به

ثمر می‌رسد نبود، کار این دنیا عبث بود، همان طور که اگر دوره کشت داشته باشیم خدا خلقت را به حق آفریده است و خلقت و دوره درو نداشته باشیم عبث است پوچ نیست و معنا دارد. روح آخرت یعنی بازگشت اشیاء به سوی خداوند؛ از خداوند به وجود آمده‌اند و به خداوند باز می‌گردند. اگر از خدا به وجود می‌آمدند و به خدا باز نمی‌گشتند، خلقت باطل بود.

يك مقدمه برای قیامت همین مساله است که آفرینش به حق بپا شده است، آفرینش پوچ و باطل نیست، آفرینش «برای» دارد. اما باید توجه داشت که این در فکر كوچك ماست که به سعادت فرد و سعادت اجتماع که می‌رسیم در این نقطه می‌ایستیم، ولی اگر کسی این «برای» ها را خوب تعقیب کند می‌بیند آن چیزی که همه «برای» ها به آنجا منتهی می‌شود خود خداست؛ آن نهایی که وقتی به آنجا می‌رسند دیگر آنجا نهایت کار است و آنجا است که همه چیز به پایان می‌رسد. خدای متعال است. خدای متعال خودش حق است و خلقت را که به حق آفریده است در واقع این گونه است که خلقت را به سوی خود آفریده است.

پی‌نوشتها

1. تغابن/ ۱-۴.

2. اسراء/ ۴۴.

3. یس/ ۷۸.

4. انسان/ ۲ و ۳.

مراد از نیکو کردن صورت انسان

و صورکم فاحسن صورکم» خدا شما را مصور گردانید و صورت شما را نیکو گردانید. مفسرین این سؤال را مطرح کرده‌اند که آیا مقصود از صورت در اینجا همان است که در فارسی به آن «چهره» می‌گوییم و مقصود آیه این است که خدا اندامهای انسان مثل چشم را زیبا آفرید؟ این در سوره «والتین» آنجا که می‌فرماید: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» به تفصیل گفته خواهد شد. مفسرین گفته‌اند که مقصود از «و صورکم فاحسن صورکم» این است که در لقت شما نیکوترین تعبیه‌ها را فرمود و هر چیزی به جای خودش نیکوست. «الذی احسن هر چیزی نیکو آفریده شده است و مقصود از اینکه نیکو آفریده (1) «کل شیء خلقه شده، این است که متناسب با آن هدفی است که برای آن آفریده شده است؛ هر

چیزی که برای هدفی آفریده می‌شود نیکو بودنش به این است که برای آن هدفش هرچه بهتر باشد.

انسان اتومبیل می‌سازد. بهترین اتومبیل کدام اتومبیل است؟ بهترین اتومبیل آن اتومبیلی است که هدفهایی را که منظور از اتومبیل است بهتر تامین کند. يك اتومبیل به عنوان يك وسیله نقلیه به چه چیزهایی نیاز دارد؟ به موتور، ترمز، فرمان و برخی چیزهای دیگر. بهترین اتومبیل آن است که متناسب با هدفهایی که انسان از يك اتومبیل دارد همه ویژگیهای لازم را به بهترین وجه داشته باشد.

پس معنای اینکه انسان را خوب آفریدیم این است که همه ابزارهای لازم را در وجود او برای رسیدن به آن هدفی که انسان برای آن خلق شده است تعبیه کردیم.

و الیه المصیر». گفتیم «خلق السموات و الارض بالحق» یعنی آسمانها و زمین را به حق و نه به باطل آفرید، یعنی به سوی هدفی و به سوی مقصدی آفرید. این کاروان که حرکت می‌کند دارد به کجا می‌رود؟ مراد از حرکت، حرکت مکانی نیست تا کسی بگوید مثلاً خورشید ساکن است و حرکت نمی‌کند، بلکه مقصود این است که این جهان در مجموع تحولها و تکاملهایی که پیدا می‌کند به سوی چه و به سوی که می‌رود؟ همه فکرهای مادی اینجا که می‌رسند پایشان لنگ است. می‌گویند: می‌رود به ناکجا آباد!

نیست آباد! قرآن خیلی واضح و روشن می‌گوید جهان جز به سوی خود اوبه هیچ . «جای دیگر نمی‌رود: «و الیه المصیر

کلمه «صیرورت» در فلسفه‌های امروزی از کلمات خیلی رایج است و در فلسفه اسلامی از زمان ملا صدرا خیلی رایج شده است و در اصطلاحات برخی فلسفه‌های جدید از قبیل فلسفه هگل صیرورت که امروز به آن «شدن» می‌گویند زیاد به کار می‌رود. آنچه در عالم است نه این است که چیزهایی است که می‌گردد بلکه آنچه هست اساساً عین گردیدن است. مثلاً هر انسان يك قطعه گردیدن است، حقیقتش شدن است، چیزی جز شدن پی در پی نیست؛ یعنی چیزی می‌شود و بعد چیز [دیگری] می‌شود و همین طور

عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

و اليه المصير». این گردیدنها به سوی کجاست؟ قرآن می‌گوید به «سوی اوست. این «به سوی او» همه حرفها را حل می‌کند. متأسفانه کتابهایی به نام به سوی او نوشته‌اند که حقیقتاً چیزی که نیست «به سوی او» است.

علم خداوند به سر و پنهان‌تر از سر

يعلم ما فى السموات و الارض و يعلم ما تسرون و ما تعلنون». بعد از «اینکه می‌فرماید بازگشت همه به سوی اوست انسان را متوجه می‌کند که! مراقب باش!

انسان دو جور می‌تواند مراقبت کند: يك مراقبت، مراقبت‌هایی است که انسانی از انسانهای دیگر می‌کند که این همیشه ملازم است با نوعی نفاق که در سوره منافقون خواندیم. مثلاً، بلا تشبیه، اگر گفتند دارید به گمرك می‌رسید معمولاً برخی افراد به خود می‌آیند و می‌خواهند کاری‌کنند که آنچه به مامور گمرك می‌نمایانند غیر از چیزی باشد که واقعا هست. مثلاً طوری قیافه می‌گیرند که آنها متوجه چیزی نشوند. انسان زودپرده‌ای روی خود واقعی خود می‌کشد و يك خود مصنوعی برای خودش درست می‌کند تا بتواند مفری پیدا کند. قرآن فوراً به «دنبال» و اليه المصير

می‌فرماید: پیشاپیش به شما بگوییم: او همه چیز را می‌داند، پس مراقبت‌شما این طور باشد که خودتان را درست بسازید نه اینکه خودتان چیزی باشید و خود را چیز دیگری بنمایانید. دیگر در آنجا نمایانند و این حرفها معنی ندارد، پس خودتان را واقعا درست بسازید.

بعد می‌فرماید: «و الله علیم بذات الصدور» و خدا به آنچه در سینه‌هاست آگاه است.

مفسرین اینجا این مطلب را مطرح کرده‌اند که بعد از اینکه می‌فرماید:

و يعلم ما تسرون و ما تعلنون» (می‌داند آنچه را شما پنهان می‌کنید و آنچه را آشکار می‌کنید می‌داند ولی هم آنچه را که آشکار می‌کنید و هم آنچه را که مخفی می‌کنید خودتان می‌دانید چیست؛ هرچه شما می‌دانید او هم می‌داند. «و الله علیم بذات الصدور» نه تنها او آنچه را که شما می‌دانید می‌داند بلکه او هرچه را که در باطن شماست می‌داند؛ یعنی در باطن شما چیزهایی هست که خودتان هم نمی‌دانید. مکرر گفته‌ایم: از این که در سوره مبارکه طه می‌فرماید: «انه يعلم السر

خدا از سر آگاه است و از پنهان‌تر از سر، معلوم می‌شود که از سر (2) «و اخفی پنهان‌تر هم چیزی هست. انسان يك علنی دارد و يك سری، دیگر از سر پنهان‌تر چیست؟ وقتی از حضرت صادق علیه السلام سؤال می‌کنند که «از سر پنهان‌تر» دیگر چیست، می‌فرماید: سر آن پنهانی است که خودت از وجود آن آگاهی، و پنهان‌تر از سر چیزهایی است که خودت هم خبر نداری؛ یعنی خودت غافل، خودت فراموش کرده‌ای ولی الان در باطنت وجود دارد. بر خلاف آنچه افراد خیال می‌کنند که هر چه ما فراموش کرده‌ایم محو شده است، آنچه که فراموش کرده‌ای در تو وجود دارد منتها نمی‌توانی به یاد بیاوری. این يك مساله دقیقی است.

دنیا قیامت کوچک

«الم یاتکم نبا الذین کفروا من قبل فذاقوا و بال امرهم و لهم عذاب الیم» قرآن همیشه از خود دنیا به عنوان يك قیامت کوچک یاد می‌کند، یعنی چنین نیست. که اعمال انسان در همین دنیا هیچ بازگشتی نداشته باشد. این را از این جهت ذکر می‌کند که انسانها چون اهل دنیا هستند و دنیا را جلوی چشمشان می‌بینند عواقب دنیوی بیشتر در آنها اثر می‌گذارد با اینکه خیلی کوچکتر از عواقب اخروی است، زیرا آخرت فعلا از چشمشان مخفی است. قرآن می‌فرماید قسمتی از عقوبت‌ها و مکافات‌ها در همین دنیا به انسانها می‌رسد. آیه شریفه مزبور می‌فرماید: آیا خبر و داستان و سرگذشت ملت‌ها و امتهایی که قبل از شما بوده‌اند به اطلاع شما نرسیده است که اینها چگونه عاقبت و نتیجه سوء اعمال خود را در همین دنیا و در همین دادگاه الهی چشیدند؟ یعنی این راه غلطی که اینها می‌روند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و همه انبیاء می‌آیند برای اینکه مردم را از این راه غلط نجات دهند راهی است که در دنیا هم عاقبت‌شومی دارد. بعد این سؤال مطرح می‌شود که آیا اینها دیگر کارشان تمام شد و به حسابشان رسیدگی شد؟ نه، (3) ... [«و لهم عذاب الیم» عذابی دردناک] در انتظار آنهاست

(تفسیر سوره تغابن ۲)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

ز عم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبئن بما عملتم و ذلك علی الله یسیر × فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا و الله بما تعملون خبیر × یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلك یوم التغابن و من یؤمن بالله و یعمل صالحا یکفر عنه سیئاته و یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلك الفوز

العظیم و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار خالدین فیها و بنس
(4)المصیر .

گفتیم که بیشتر آیات سوره مبارکه تغابن تذکر معاد است. آیاتی که قبلاً خواندیم نوعی ذکر مقدمه و به اصطلاح مقدمه چینی برای معاد بود و اساساً مهمترین رسالت پیامبران آگاه کردن مردم از همین امر است. اینکه مکرر در مکرر راجع به معاد بحث می‌شود، برای این است که يك رسالت اصلی پیامبران همین است.

دو رسالت اصلی پیامبران

در رسالت پیامبران دو چیز، اصل اصل همه چیز دیگر است. یکی مساله توحید و اقسام توحید است و از آن جمله توحید در عبادت (غیر خدا را پرستش نکردن) و دوم مساله معاد یعنی بازگشت همه مردم به سوی خداوند و به يك اعتبار بازگشت همه مردم به سوی اعمال و رفتار و کردار خودشان است. اگر بخواهیم از دید دیگری به این مطلب نظر کنیم این طور باید بگوییم که همه رسالت انبیاء در دو چیز خلاصه می‌شود که یکی مربوط به خداست و دیگری مربوط به انسان است و هر دو هم به يك اصل بر می‌گردد. آنچه که مربوط به خداست، یگانگی حق است از هر جهت، که انسان باید این یگانگی را درک کند و بر اساس این یگانگی حق عمل کند. آنچه مربوط به انسان است این است که انسان يك موجود فانی نیست، موجودی باقی است و سعادت و شقاوت جاویدان او را اعمال و رفتار او در این دنیا باعث می‌شود؛ هر گونه در این دنیا عمل کند در آنجا نتیجه اش را خواهد گرفت.

معمولاً این دعوت پیامبران در هر دو جبهه با يك نوع مقاومتی روبرو می‌شد، هم در جبهه توحید و هم در جبهه معاد و در هر کدام به يك شکل خاص در جبهه معاد اغلب به صورت يك استبعاد بود: مگر چنین چیزی ممکن است؟ انسان بعد از اینکه مرد، دیگر مرد و تمام شد، فانی و نیست شد. خیال می‌کردند مردن برای انسان فنا و نیستی است. وقتی که انسان مرد و نیست شد و اعضای بدنش متفرق گردید و هر جزئی به جایی پراکنده شد، مگر می‌توان باور کرد که باز همین «انسان مبعوث و محشور بشود؟ قرآن می‌فرماید: «زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا

زعم» را معمولاً به «گمان کرد» ترجمه می‌کنند. در زبان عربی چند لفظ دیگر هم «داریم که معنای آنها به معنای «زعم» نزدیک است، مثل «حسب» و «ظن». «زعم» با «ظن» و «حسب» فرق

می‌کند. «زعم» را معمولاً در جایی می‌گویند که اظهار يك ادعا باشد، غیر از این است که مثلاً انسان در مورد چیزی فقط در ذهن خودش گمان می‌کند و خیالی در ذهنش می‌چربد. معنی «زعم» این نیست که اینها در دل خودشان خیال می‌کنند و این خیال در ذهنشان می‌چربد، اگر مقصود این می‌بود کلمه «ظن» به کار برده می‌شد؛ بلکه «زعم» یعنی چیزی را که به آن یقین ندارند اظهار می‌دارند. در واقع «زعم» در اینجا یعنی ادعا می‌کنند. در نهج البلاغه، حضرت راجع به عمرو عاص که بحث می‌کنند می‌فرمایند: «عجبا لابن النابغة يزعم لاهل الشام ان في معنى شگفتا و عجبا از پسر نابغه که مقصود عمرو عاص است که در (5) «دعابة برابر مردم شام چنین ادعا می‌کند، نه اینکه در دل خودش گمان می‌کند. او در عیب‌جویی از من چنین ادعای پوچی می‌کند که من صلاحیت خلافت ندارم، برای اینکه من انسان خوشرو و مزاحی هستم و انسانی که خلیفه است باید عبوس و خشمگین باشد تا مردم از او بترسند!

ادعاهایی را که بی‌مبنا و بر اساس تخیلات پوچ باشد «زعم» می‌گویند.

به زعم فلان کس» یعنی به ادعای خیالی و پوچ او، ادعایی که هیچ اصل و مبنایی ندارد. بنابراین معنای «زعم الذین کفروا» این است که کافران ادعای می‌کنند، ولی ادعایی که هیچ مبنا و اصلی ندارد، ادعای پوچ

«کافران چه ادعا و چه اظهار می‌کنند؟ «زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا

چنین ادعا می‌کنند که هرگز مبعوث نخواهند شد و هرگز بعث و برانگیختن و حشری نخواهد بود.

پی‌نوشتها

سجده/ 1.7

طه/ 2.7

[متأسفانه چند دقیقه آخر نوار ضبط نشده است]. 3.

تغابن/ 7-10. 4.

نهج البلاغه، خطبه 5.84.

اقامه برهان در عین تکرار مدعا

قرآن در اینجا جوابی می‌دهد که این جواب دو جنبه دارد: در عین اینکه تکرار مدعاست اقامه برهان بر مدعا هم هست.

توضیح [جنبه اول] این است که اگر کسی چیزی را مشاهده کرده است که دیگران مشاهده نکرده‌اند و دیگران دائما او را تکذیب می‌کنند چه راهی برای بیان دارد جز اینکه دائم قسم بخورد که و الله من راست می‌گویم؟ مثلا کسی ادعا می‌کند که من شب که اینجا خوابیده بودم، نیمه‌شب صدایی شنیدم و هنگامی که بلند شدم دیدم افرادی برای دزدی آمده‌اند. مرا که دیدند فرار کردند و رفتند. کسی می‌آید و می‌گوید آقا تو بیخود می‌گویی. چنین فردی چه راهی برای اثبات این مطلب دارد جز اینکه دائم قسم بخورد که به خدا من راست می‌گویم؟

خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله عین همین تعبیر را دارند. ایشان در اوایل بعثت مردم را در تپه «صفا» - که یکی از دو طرف سعی صفا و مروه است جمع کردند. در مکه رسم بر این بود که وقتی حادثه مهمی پیش می‌آمد و می‌خواستند به مردم اعلام کنند، آن کسی که می‌خواست اعلام کند به کوه صفا می‌رفت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در دوران قبل از رسالت هم به عنوان امین و صادق و راستگو و مرد فوق‌العاده و متینی شناخته می‌شدند بالای تپه صفا رفته و مردم را فراخواندند. مردم جمع شدند. به آنها فرمودند: اگر به شما خبر بدهم که من پشت کوهستان مکه رفته‌ام و دیده‌ام که يك لشکر جزار قصد حمله به مکه را دارند آیا قبول می‌کنید؟ (مقصود امری است که برای خودم مشهود است) همه گفتند: البته، ما از تو جز راستی و درستی ندیده‌ایم. تو صادق و امین هستی و سخنت را می‌پذیریم. وقتی از آنها اقرار گرفتند فرمودند: پس من به شما خبر می‌دهم که و رای این زندگی شما زندگی دیگری هست و آن زندگی دیگر چنین و چنان است. من آنچه را که دیده‌ام به شما می‌گویم. ابولهب که عموی پیامبر بود یکدفعه دستهایش را به هم کوبید و گفت: برای يك چنین مطلبی ما را جمع کردی؟! اما خیال کردیم صحبت پول و زندگی است.

غرض این است که وقتی کسی حقیقتی را مشاهده کرده است و آنچه را که می‌داند به مردمی که نمی‌دانند اطلاع می‌دهد. آنگاه که مردم او را تکذیب کنند، راهش این است که مرتب قسم بخورد که مطلب همین طور است که من می‌گویم و اشتباهی در آن نیست و عین حقیقت است. از این نظر قرآن جواب را به همین شکل می‌دهد: «زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قلوبی و ربی لتبعثن ثم

لنتبئن بما عملتم و ذلك على الله يسير» بگو به پروردگارم قسم که چنین است، البته و البته به پروردگارم قسم که شما مبعوث شوید تمام کارهایی که امروز انجام می‌دهید در آینده يك به يك به اطلاع شما خواهد رسید و به حساب اعمال شما رسیدگی خواهد شد و این امر مستبعدی نیست. خداست، وقتی که خدا می‌گوید، بر خدا همه کارها آسان است. این يك جنبه قضیه است.

جنبه دوم قضیه این است که برهان مطلب هم گفته شده است.

توضیح اینکه به هر اسمی از اسمهای خداوند می‌توان قسم خورد ولی در اینجا به «رب» قسم خورده شده است. اگر فرموده بود «بلی و الله» قسم بود و اگر فرموده بود «بلی و الرحمن» باز قسم بود ولی می‌فرماید: «بلی و ربي» یعنی بله، سوگند به ذات خداوند که پروردگار من است و پروردگار همه عالم است. این «پروردگار» یعنی آن ذاتی که اشیاء را در رسیدن به کمال و غایتی که استعداد رسیدن به آن را دارند پرورش می‌دهد. پروراندن یعنی چه؟ حقیقت پروراندن چیست؟ فراهم کردن مقدمات و وسایل برای چیزی که استعداد رسیدن به کمال و غایتی را دارد به طوری که آن چیز به نهایت خودش برسد. يك تخم گل می‌تواند همان ابتدا فاسد شود، جوانه از زمین که بیرون آمد می‌تواند به خاطر نرسیدن آب یا امر دیگری از بین برود. ولی پروراندن گل این است که کمالات و استعدادات گل به نهایت برسد؛ تا آنجا که ممکن است شکوفه کند و گل «بدهد. خداوند که «رب العالمین

است، یعنی استعدادهایی را که در ذات موجودات هست به فعلیت می‌رساند. استعداد انسان و بلکه هر موجودی در دنیا پایان نمی‌پذیرد.

انسان استعداد بقا دارد و خدای رب العالمین و پرورش دهنده موجودات، انسان را تا آنجایی که می‌تواند برود می‌برد.

پس در ضمن يك قسم برهان مطلب هم گفته شده است. خداوند متعال مکرر در قرآن می‌فرماید خلقت «عبث» نیست، بیهوده و بدون هدف و غایت نیست؛ چنین نیست که اشیاء در وسط راه معلق و فانی شوند. خدای متعال در نهایت امر هر موجودی را به هر حدی که باید برسد می‌رساند و حد نهایی انسان جاودانگی و باقی ماندن است.

پس اینکه فرمود: «سوگند به پروردگارم که پروردگار همه جهانیان است شما مبعوث می‌شوید» یعنی بعث شما شانی از شؤون ربوبیت حق تعالی است.

ثم لتتبنن بما عملتم» بعد خبر داده می‌شوید به آنچه انجام داده‌اید»

لَتَتَبَنَّ» از ماده «نبا» است و «نبا» یعنی خبر، اطلاع، آگاهی. این فعل، مجهول است « و باز با نون تاکید ثقیله آمده است؛ یعنی قطعا و شدیداً خبر داده می‌شوید به تمام اعمالی که انجام داده‌اید

مقصود از خبر دادن و آگاه کردن انسان در اینجا چیست؟ خبر دادن يك وقت مثل خبر دادن‌هایی است که در دنیا است. مثل اینکه برای يك نفر در جایی پرونده‌ای تشکیل داده‌اند و بعد از چند سال که خودش هم فراموش کرده که چه کرده است، محتوای پرونده‌اش را به او اطلاع می‌دهند که در فلان وقت چنین کردی و در اوقات دیگر چنان. ولی قرآن آیاتش یکدیگر را تفسیر می‌کنند. در بعضی آیات می‌فرماید که خود اعمال انسانها در آنجا حضور دارند؛ یعنی خود اعمال انسان را به انسان ارائه می‌دهند و کتاب انسان که همان کتاب نفس انسان است، این اقرا کتابك كفى» : کتاب پیچیده در آنجا باز می‌شود و بعد به او می‌گویند پس خبر دادن در آنجا این طور است که ناگهان .⁽¹⁾ «بنفسك اليوم عليك حسيبا انسان می‌بیند که با میلیونها و بلکه با میلیاردها عمل (عملهای طرف راست و عملهای طرف چپ، عملهای صالح و عملهای ناصالح) مواجه است، چون «لا بالاخره همان اعمال سرنوشت انسان .⁽²⁾ «یغادر صغيرة و لا كبيرة الا احصاها را تعیین می‌کنند که آیا به طرف چپ چربیده است یا به طرف راست. معنی راست و چپ را در توضیح آیه شریفه «فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة» بیان کردیم.⁽³⁾ ⁽⁴⁾

حال که این طور است که به موجب ربوبیت پروردگار، بعث و جزا و پاداش در کار است و خبردار شدن از اعمال به معنایی که گفته شد در کار است «فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا» پس ایمان آورید به ذات الله و به رسول و پیام‌آور او و به آن نوری که ما فرود آوردیم. این نور برای راهنمایی در همین راه طولانی است که شما از اینجا تا ابدیت در پیش‌دارید، یعنی قرآن وقتی که برایتان روشن شد که چنین راهی طویل و طولانی به سوی جاودانگی دارید، به خدا که خالق شماست و بازگشت شما به سوی اوست و به رسول او که آن پیام را آورده و آن حقیقت را برای شما روشن کرده است و به قرآن که نوری است که برای روشن کردن همین راه فرستاده شده است ایمان بیاورید.

و الله بما تعملون خبير» و بدانید که خدا به تمام اعمال شما آگاه است. شما خدایی «غفلتی و خوابی او را نمی‌گیرد و به همه⁽⁵⁾» دارید که «لا تاخذہ سنة و لا نوم اعمال شما ناظر است پس به اصطلاح «مراقبة الله» داشته باشید، همیشه در حال

مراقبه باشید، همیشه بدانید که در حضور خداوند هستید و هر کاری که می‌کنید و هر عملی که انجام می‌دهید و هر فکری که می‌کنید همه در حضور خداوند است و او به آنها آگاه است.

یوم الجمع

ما چه موقع مبعوث می‌شویم؟ معلوم است که در روز قیامت مبعوث می‌شویم. روز قیامت القابی دارد، ولی این القاب، القاب تشریفاتی نیست بلکه هر لقب به اعتبار خصوصیتی است که در آن روز هست یکی از القاب روز قیامت «یوم الجمع» است. جهان دنیا «یوم الفرق» است و جهان غیب و جهان آخرت «یوم الجمع» است. «یوم الفرق» یعنی روز تفرق و پراکندگی، روز از یکدیگر دور بودن، چه از نظر مکانی و چه از نظر زمانی.

از نظر مکانی که خیلی واضح است. الان ما که اینجا هستیم يك عمر شصت ساله، هفتاد ساله در يك گوشه دنیا می‌کنیم و اصلا از انسانهایی که پنجاه فرسخ آن طرفتر زندگی می‌کنند خبر نداریم، ما از آنها بی‌خبریم و آنها از ما بی‌خبرند؛ تا چه رسد به آنها که در قاره‌های دیگر دنیا هستند و تاچه رسد به انسانهایی که احتمالا در کرات دیگر وجود دارند.

اما از نظر زمانی، ما در يك قطعه مخصوصی از زمان قرار گرفته‌ایم.

کسانی که قبل از ما بوده‌اند از ما جدا هستند و آنهایی هم که بعد از ما خواهند آمد از ما جدا هستند. معمولا هر کسی حداکثر پدر و پدربزرگ خودش را دیده است ولی پدر پدربزرگ خودش و بالاتر را ندیده است و اغلب اشخاص اسمشان را هم نمی‌دانند چیست، غیر از سادات عظام که آن هم به افتخار سیادت، نسب خودشان را حفظ می‌کنند و چه افتخار بزرگی است. دیگر مردم اساسا [سلسله نسب] خود را نمی‌دانند. هر کس دلش می‌خواهد بداند مثلا جد پنجم او چه کسی بوده و کجا زندگی می‌کرده و چگونه انسانی بوده است ولی نمی‌داند به طریق اولی انسان در مورد نسل آینده خود نمی‌داند که آیا نوه او و نوه پسر او و نوه نوه او به دنیا خواهند آمد یا نه و اگر به دنیا می‌آیند چگونه انسانهایی خواهند بود؟ هیچ‌يك را انسان نمی‌داند؛ در قطعه‌ای از زمان قرار گرفته است، هم جداست از گذشتگان و هم جداست از آیندگان.

اما قیامت «یوم الجمع» است. اولین و آخرین در يك جا و در يك ظرف گرد می‌آیند و دیگر مساله زمان در آنجا به شکلی که در دنیا مطرح است مطرح نیست و نیز

مساله مکان به شکلی که در دنیا مطرح است در آنجا مطرح نیست. در دعاهای ماه رمضان، یکی از دعاهای سحر این است: «و اذا جمعت الاولین و الاخرین یوم القیامة فارحمنای! خدایا! آنگاه که اولین و آخرین را در قیامت گرد می‌آوری به ما! ترحم بفرما!

پس در قیامت از فرق به سوی جمع می‌رویم. این متفرقات مکانی و زمانی، در آن جهان همه مجتمعات و با هم هستند. این يك لقب قیامت است.

«دو معنا برای «یوم التغابن»

معنای اول

يك لقب دیگر قیامت که قرآن ذکر فرموده است «یوم التغابن» است.

تغابن از ماده «غبن» است. «غبن» داریم و «غبن» که معنای نزدیک به هم دارند. این مصرع از صبیان است: «غبن در زرها زیان است و غبن در رایها». این دیگر اصطلاح بازاری است که در يك معامله و داد و ستدی که کسی انجام می‌دهد اگر کمتر از آنچه که داده است بگیرد اسمش می‌شود «غبن». این در مال است. اگر انسان در فکر ضرر کند می‌شود «غبن». به هر حال ماده «غبن» مربوط به از دست دادن سرمایه است.

قیامت روز «تغابن» است. «تغابن» به اصطلاح علمای صرف از باب «تفاعل» است و در معنای باب «تفاعل» اشتراك است. وقتی که دو نفر یابیش از آن در کاری شرکت داشته باشند گاهی آن را در باب «تفاعل» بیان می‌کنند. «تضارب زید و عمرو» یعنی زید و عمرو هر دو در عمل زدن شريك هستند. «تغابن» یعنی مشارکت کردن در غبن. بعضی از مفسرین جنبه باب تفاعل این کلمه را در نظر نگرفته‌اند و همین قدر گفته‌اند که روز قیامت روز غبن است، روز مغبونیت است، به این معنا که هر کسی احساس مغبونیت می‌کند، هم سعید احساس مغبونیت می‌کند و هم شقی.

يك مثال عادی بازاری می‌زنیم. اگر معامله يك زمین پیش بیاید، عده‌ای آن را می‌خرند و عده دیگری سرمایه خودشان را صرف آن نمی‌کنند و صرف چیز دیگری می‌کنند. بعد که این زمین ترقی می‌کند هر دو دسته احساس مغبونیت و ناراحتی می‌کنند. آن کسی که خریده احساس مغبونیت می‌کند که عجب معامله مفتی پیش آمد و انجام ندادم و آن کسی هم که معامله کرده است باز ناراحت است.

که چرا کم خریدم، ای کاش بیشتر می خریدم. در قیامت همه مردم مگر افراد بسیار نادری که يك لحظه را هم از دست نداده اند احساس غبن می کنند. حساب می کنند که ماهفتاد سال عمر کردیم. هفتاد سال یعنی هفتاد «سیصد و شصت و پنج روز». هفتاد را در سیصد و شصت و پنج ضرب کنید و بعد آن را در بیست و چهار ساعت ضرب کنید و بعد تعداد ساعتها را ضرب در شصت دقیقه کنید. هر کس پیش خود حساب می کند که از هر دقیقه این عمر می توانستم استفاده کنم. در حدیث است که ساعات و لحظات عمر انسان همه در مقابلش مجسم می شود. بعد نگاه می کند می بیند مثلاً در پنج هزار دقیقه يك دقیقه هست که پر کرده است و سفید است، دقیقه هایی را سیاه کرده است و دقیقه هایی را خالی نگه داشته است. آن لحظاتی که سفیدی اش بیش از سیاهی است، یعنی وقت خودش را نورانی کرده و از آن استفاده کرده است. در حدیث است که اگر می شد کسی در قیامت به خاطر احساس مغبونیت بمیرد اکثر اهل محشر می مردند. آن وقت می گوید چقدر عمر من تلف شد و از بین رفت! می توانست تمام کارهای من بر اساس رضای حق و بر طریق پیمودن صراط بودیت باشد. حتی من می توانستم لحظات خواب خود را عبادت کنم. انسان به خواب احتیاج دارد. انسان اگر کارهایش بر اساس خوابی که بر اساس احتیاج بر نامه الهی باشد همه کارهایش عبادت می شود باشد، برای این باشد که انسان رفع خستگی کند تا باز به کارهایی بپردازد که در آنها رضای حق باشد عبادت است. غذا خوردنش هم عبادت می شود، شوخی و مزاح کردنش هم عبادت می شود. هر چه که در این مسیر در حد نیاز باشد و هدف اصلی انسان خدا باشد همه عبادت می شود. آیا من می توانم شش یا هفت ساعت پشت سر هم بخوابم و همه خواب من عبادت باشد؟ البته می توانم.

اما آن کسی که هیچ لحظات نورانی ندارد دیگر واویلاست. «و انذرهم یوم یکی از اسمهای (6) «الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون قیامت» «یوم الحسرة» است، روز تاسف. می فرماید انذار کن، بترسان مردم را از روز تاسف، وقتی که دیگر کار از کار گذشته است و دیگر راه بازگشتی نیست

. سرمایه ها همه هدر رفته است ولی امروز در حال غفلت است.

پس آنها که تغابن را به همان معنای خود غبن گرفته اند و از معنای باب تفاعل آن قطع نظر کرده اند به هر حال درست معنا کرده اند و در حدیث هم آمده است که در قیامت همه مردم مگر نوادری از آنها (الا ما شذو ندر) احساس غبن می کنند. حتی سعاد و اهل بهشت.

معنای دوم

اما اگر نظر به باب تفاعل داشته باشیم، آنچنانکه در بعضی تفاسیر از جمله تفسیر المیزان به این نکته توجه کرده‌اند [معنای دیگری از آیه فهمیده می‌شود]. تغابن يك کار اشتراکی است. تغابن در جایی است که دو نفر که با یکدیگر همکاری دارند، احساس کنند که هر دو ضرر کرده‌اند.

این مساله‌ای است که گاهی در فقه مطرح می‌شود و یادم هست که در شرح لمعه مطرح شده است که آیا ممکن است دو نفر با یکدیگر معامله کنند و هر دو مغبون شوند؟ در باب غبن می‌گویند آن طرفی که مغبون است «خيار فسخ» دارد و حق دارد معامله را فسخ کند. قهرا این مساله را طرح کرده‌اند که آیا می‌شود خيار غبن برای هر دو طرف پیدا شود، یعنی هم فروشنده مغبون باشد و هم خریدار؟ وجوهی ذکر کرده‌اند.

یادم هست در سالهای قبل از اینکه ما قم برویم و بچه بودیم، در فریمان يك رئیس شهربانی بود که هیکل عجیبی داشت. معلوم بود که سواد طلبگی هم دارد و يك انسان فاسق، فاجر، مشروب خوار و فوق العاده ظالمی بود. حتی ابوی ما را که یگانه ملای روحانی آن منطقه بودند مجبور کرده بود که باید حتما مکلا شوند و ایشان دیگر از خانه بیرون نمی‌آمدند. يك دایی هم داشتیم که او هم طلبه و اهل علم و خیلی خوش ذوق بود. يك وقت دایی ما را که به شهربانی برده بود گفته بود: حاج شیخ! من يك مساله از تو سؤال می‌کنم: آیا می‌شود معامله‌ای واقع شود که هر دو طرف فروشنده و خریدار مغبون باشند؟ دایی ما هم که خیلی اهل ذوق بود با توجه به اینکه طرف مقابل شرابخوار بود گفته بود بله، خرید و فروش شراب.

حال در قیامت این مغبونیت طرفینی در کجاست؟ مفسرین گفته‌اند گاهی دو نفر و یا بیش از دو نفر، هزاران نفر با یکدیگر برای يك هدف اشتراك مساعی می‌کنند؛ نوعی معامله می‌کنند. يك نفر به اصطلاح يك عده ایادی دارد که آنها فرمانهای او را اجرا می‌کنند و این فرمانها در طریق ظلم و ستم به مردم و خلاف رضای پروردگار است. به تعبیر قرآن يك نفر متبوع است و دیگران تابع. متبوع به تابع خودش فرمان می‌دهد که فلان جرم را مرتکب شو و او هم انجام می‌دهد. او از این راضی است و این از او راضی است. متبوع از تابع خودش راضی است، چون فرمانهای او را دقیقاً اجرا می‌کند و تابع از متبوع خودش راضی است برای اینکه در مقابل فرمانهایی که اجرا کرده است، متبوع

امکانات زیادی برای او فراهم کرده است. این خودش نوعی معامله است؛ با هم داد و ستد کرده اند.

تابع و متبوع در دنیا خیال می کنند هر دو از این معامله سود برده اند.

در روز قیامت است که می فهمند از این اشتراك مساعی و همکاری و از این داد و ستدی که در دنیا با یکدیگر داشته اند هر دو ضرر کرده اند. اگر در دنیا معامله ای که فروشنده و خریدار هر دو ضرر کنند احیانا وجود نداشته باشد در آخرت این نوع معامله ها [وجود دارد]. برخی مفسرین گفته اند مقصود از این که روز قیامت روز تغابن است اشاره است به آنجا که در آیه دیگر می فرماید: «اذ یکی از تابلو هایی که قرآن از قیامت مجسم . (7) «تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا می کند تابلوی تبری متبوعها از تابعها، و تابعها از متبوعهاست. تابعها و متبوعها با همکاری یکدیگر جنایت و ظلم کرده اند

تابع می خواهد به گردن متبوع بیندازد، می گوید: من که کارهای نبودم، به من دستور دادند و من این کار را کردم، و متبوع می گوید: به من مربوط نیست، آن کسی که این کار را کرده است مقصر است. نظیر کاری که یزید و ابن زیاد می کردند که در همین دنیا این قضیه اتفاق افتاد. یزید می گفت:

خدا لعنت کند ابن زیاد را، من که نگفته بودم این طور بکند، و ابن زیاد می گفت: خدا لعنت کند یزید را که این دستور را داد؛ او اگر دستور نمی داد من این کار را نمی کردم.

قرآن می گوید تابع و متبوع هر دو مغبونند و هر دو ضرر کرده اند.

اینها معامله هایی در دنیا کرده اند و هر دو هم در این معامله مغبون هستند.

این مغبونیت را در دنیا احساس نمی کنند اما در آخرت احساس می کنند.

چنانکه گفتیم این سوره را که «سوره تغابن» می نامند به اعتبار این آیه است: «یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلك یوم التغابن» بعثت و بعثت در آن روزی است که شما را جمع می کند و گرد می آورد، آن روزی که نامش «یوم الجمع» است؛ اولین و آخرین در آن روز گرد هم می آیند. «ذلك یوم التغابن» روز مغبونیت و یا روز اشتراك دو همکار در مغبونیت، آن روز است

اما آن کسانی که [این قدر] مغبون نیستند. این گونه افراد یا اصلا مغبون نیستند که گفتیم يك اقلیتی هستند و یا مغبونیتشان از این جهت است که چرا ما کم سود بردیم، ای کاش بیش از این کار کرده بودیم.

می‌فرماید: «و من يؤمن بالله و يعمل صالحا يكفر عنه سيئاته» آن کسی که به ذات حق ایمان واقعی بیاورد و موحد واقعی باشد و عمل شایسته انجام دهد خداوند بدیهای او را می‌پوشاند.

پی‌نوشتها

1. اسراء/ ۱۴.

2. كهف/ ۴۹.

3. واقعه/ ۸.

رجوع شود به آشنایی با قرآن، ج ۴.

5. بقره/ ۲۵۵.

6. مریم/ ۳۹.

7. بقره/ ۱۶۶.

تاثیر ایمان در عمل

این را مکرر عرض کرده‌ایم که وقتی قرآن کلمه عمل صالح را به کار می‌برد، عمل شایسته باید از چه نظر شایسته باشد. «عمل» را پشت‌سر «ایمان» ذکر می‌کند. هر ایمانی نوعی عمل را ایجاد می‌کند؛ عمل انسان را ایمان انسان تعیین می‌کند. يك فرد وقتی موحد و خداشناس شد، خودخداشناسی، برای انسان برنامه تعیین می‌کند. به قول امروزیها جهان‌بینی برای انسان ایدئولوژی می‌سازد. انسان جهان را هر گونه که ببیند، آن برنامه‌عملی که باید تنظیم کند خواه ناخواه باید بر اساس آن نوع بینش باشد. «و من يؤمن بالله» آن کسی که بینش او بینش توحیدی باشد «و يعمل صالحا» و بر اساس بینش توحیدی عمل کند، عملش شایسته بینش او باشد، اولین بشارت قرآن برای چنین يكفر عنه سيئاته» ایمان و عمل صالح گناهان او را جبران «: فردی این است می‌کند و روی بدیهای او را می‌پوشاند. این همان مساله مغفرت الهی است.

نمی‌شود که از بشر عادی انتظار داشت که گناه از او سر نزنند. ولی يك وقت هست که گناه در حدی است که روی عمل صالح را می‌پوشاند و يك وقت هم ایمان و عمل در حدی است که روی گناه را می‌پوشاند. این که در قرآن مجید آمده است به اعمال مردم رسیدگی می‌شود و میزان و سنجشی در آنجا هست معنایش این است که تا کدام طرف بچربد؛ آیا اعمال صالح روی اعمال ناصالح را می‌پوشانند و یا اعمال ناصالح روی اعمال صالح را می‌پوشانند؟ آنجا که اعمال صالح روی گناهان را می‌پوشانند قرآن تعبیر به «تکفیر» یعنی پوشاندن و جبران کردن می‌کند و آنجا که گناهان روی اعمال نیک را می‌پوشانند و غلبه با گناهان است تعبیر به «حبط» می‌شود. اعمال صالح چنین افرادی حبط می‌شود و از بین می‌رود.

پس «یکفر عنه سیئاته» یعنی خداوند گناهان او را می‌پوشاند. همیشه عرض کرده‌ایم که ماده «کفر» که کلمه «کفر» هم از آن مشتق است به معنی پوشاندن است. خداوند متعال هر انسانی اعم از مسلم و کافر را با فطرت توحیدی آفریده است و همه مردم در فطرت یکسان هستند. کافر از آن جهت کافر نامیده می‌شود که روی فطرت خودش را با اعمال ناصالح می‌پوشاند، روی حقیقت را می‌پوشاند؛ یعنی حقیقتی بر او ظاهر می‌شود ولی او روی آن را می‌پوشاند و می‌خواهد آن را نبیند.

این اولین بشارت برای موحدی است که عمل صالح انجام می‌دهد.

و یدخلهم جنات تجري من تحتها الانهار» و آنها را به بهشتهایی وارد می‌کند که «در زیر آن نهرها جاری است». «خالدین فیها» و جاویدان و برای همیشه در سعادت باقی خواهند ماند. «ذلك الفوز العظيم» و آن است فوز و رستگاری بزرگ.

«و الذين كفروا و كذبوا باياتنا اولئك اصحاب النار خالدین فیها و بئس المصیر» گروه مغبونها را شرح می‌دهد، آنهایی که کافر شدند. کسانی که روی چهره . حقیقت و روی نور فطرت خودشان را می‌پوشانند و کفر و عناد می‌ورزند و آیات ما را دروغ می‌پندارند و عملاً تکذیب می‌کنند یاران آتش هستند و برای همیشه در آنجا خواهند بود. درباره بهشت فرمود:

«ذلك الفوز العظيم» آن است رستگاری بزرگ، و درباره جهنم می‌فرماید: «و بئس المصیر» چه بد «گردیدنگاهی» است. «مصیر» از ماده «صیروت» است. صیروت یعنی گردیدن و به اصطلاح امروز «شدن». چه بد است که

انسان‌گردیدنش و شدنش و تحوّلش به آنجا باشد که جهنم است. دائماً می‌شود و می‌گردد، چه می‌شود؟ «اصحاب النار» می‌شود، یار آتش می‌شود که از اوجدایی ندارد.

آیه بعد که «ما اصاب من مصيبة الا باذن الله و من يؤمن بالله يهد قلبه و الله بكل شئ عليم» بحث دیگری است که در جلسه بعد مطرح خواهیم کرد.

عرض کردیم که قرآن کریم قیامت را «يوم التغابن» نامیده است، روز مغبونیت و یا روز مغبونیت مشترك. روز مغبونیت مشترك یعنی روزی که بعضی از آنچه در این دنیا همکاری است در آن دنیا به صورت ضرر مشترك ظاهر می‌شود.

عکس قضیه هم هست. در آن جهان همکاری‌هایی به تعبیر قرآن به صورت «خلت» و دوستی‌های مشترك ظاهر می‌شود. از آیات قرآن چنین استنباط می‌شود که پیوندها و همکاری‌های افراد با یکدیگر اگر برای خدا باشد در قیامت گسسته نمی‌شود و بلکه مستحکمتر می‌شود، ولی پیوندهایی که در دنیا بر اساس گناه و ظلم است و بر اساس حق و حقیقت نیست، تمام اینها در آن جهان گسسته می‌شود و تبدیل به دشمنی می‌شود.

تعبیر (1) «آیه قرآن این است: «الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين قرآن در اینجا کلمه «خلیل» است. «اخلاء» به معنی دوستان است ولی معنای آن مقداری از کلمه دوستان عمیق‌تر است. «خلت» از همان ماده‌ای است که می‌گوییم: «تخلل». مثلاً اگر آبی در زمین فرو برود، می‌گوییم متخلل شده است یعنی خلل و فرجی را که در اینجا بوده پر کرده است. فرض کنید مقداری خاک در اینجا هست. آب که روی آن می‌ریزیم در خاک جذب می‌شود، حجم بیشتری را ایجاد نمی‌کند یا در استکان که قدری شکر می‌ریزیم و روی آن آب می‌ریزیم، بر حجم افزوده نمی‌شود. علتش این است که در این وسطها جاهای خالی و «خلل» وجود دارد. آب آن جاهای خالی را پر می‌کند. بعد که مقداری بیشتر آب بریزیم که از آن جاهای خالی بیشتر باشد آب بالا می‌آید.

دو نفر دوست، وقتی که دوستی‌هایشان در یکدیگر نفوذ کرده باشد مثل این است که در یکدیگر فرو رفته‌اند یعنی جزء یکدیگر شده‌اند.

محبت یکی جاهای خالی قلب دیگری را پر کرده و محبت دومی جاهای خالی قلب اولی را پر کرده است.

ابراهیم علیه السلام را «خلیل الله» می‌گویند. بعضی از عرفا خیلی از این کلمه خلیل الله خواسته‌اند راجع به مرتبه حضرت ابراهیم استفاده کنند. گفته‌اند ایشان «خلیل الله» نامیده شده است از این جهت که آنچنان با خداوندیگانگی پیدا کرده است که گویی ابراهیمی وجود ندارد.

الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین» بیوندها در قیامت همه بریده «می‌شود و تبدیل به دشمنی می‌شود مگر پیوندی که میان متقین است؛ آنها که یکدیگر را به خاطر خدا دوست دارند، آنها که به معنی واقعی برادر دینی هستند. آن سنخیتی که میان آنها وجود دارد که آنها را با یکدیگر دوست کرده است، سنخیت معنوی و الهی است. دوستی میان متقین در قیامت از بین نمی‌رود و باقی می‌ماند.

حدیثی در کافی هست که در داستان راستان هم نقل کرده‌ایم که روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رو به اصحاب خود کرده و فرمودند: «ای عری الایمان اوثق؟» کدام دستگیره ایمان مستحکمتر و محکمتر است؟ ایمان دستگیره‌های زیادی دارد که با تمام آنها انسان می‌تواند خود را نگهداری کند. فرمود کدام يك از دستگیره‌های ایمان محکمتر است؟ يك نفر عرض کرد: نماز. دیگری عرض کرد: روزه. سومی گفت: زکات. چهارمی گفت:

حج... فرمود همه اینها که شما می‌گویید درست است و از دستگیره‌های ایمان هستند، ولی آن محکمترین دستگیره‌ها چیز دیگری است. عرض کردند شما این که افراد (2) «بفرمایید یا رسول الله. فرمودند: «الحب فی الله و البغض فی الله یکدیگر را به خاطر حق دوست‌بدارند و به خاطر حق دشمن‌بدارند؛ یعنی انسان با کسی دشمن باشد به خاطر خدا، به خاطر ظلمش و فسقش، و با دیگری دوست باشد به خاطر توحیدش و ایمانش و عدالتش و عمل صالحش. فرمود محکمترین دستگیره‌های ایمان این است.

الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین» دوستان در آنجا همه با یکدیگر «دشمن هستند مگر پرهیزکاران، آن کسانی که اساس دوستی‌شان خدا بوده است.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

(تفسیر سوره تغابن ۳)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

ما اصاب من مصيبة الا باذن الله و من يؤمن بالله يهد قلبه و الله بكل شيء عليم× و اطيعوا الله و اطيعوا الرسول فان توليتهم فانما على رسولنا البلاغ المبين× الله لا اله الا هو و على الله فليتوكل المؤمنون⁽³⁾.

آیات قبل از این آیه کریمه به معاد مربوط بود و این آیه و دو آیه بعد به توحید و اخلاق و خلقیاتی که ناشی از توحید می شود مربوط است

می فرماید: «ما اصاب من مصيبة الا باذن الله» مصیبتی به کسی نمی رسد مگر به اذن خدا، یعنی بدون اذن خدا هیچ مصیبتی به کسی نمی رسد. بعد می فرماید: «و من يؤمن بالله يهد قلبه» اگر کسی ایمان راستین به خدا پیدا کند، خدا قلب و دل او را راهنمایی می کند تا حقیقت و حقایق را خوب درک کند. «و الله بكل شيء عليم» خدا به هر چیزی داناست. این ترجمه تحت اللفظی این آیه کریمه بود. دو سه لغت در اینجا هست که ابتدا آنها را توضیح می دهیم و بعد مجموع آیه را تفسیر می کنیم.

معنای کلمه مصیبت

کلمات «اصاب» و «مصيبة» در اینجا آمده است. اصل این لغت یعنی ماده «اصاب یصیب» به معنای رسیدن است، ولی رسیدن چیزی از بالا. اگر چیزی از بالا به پایین بیاید، به این امر «صوب» می گویند. این بیت در مطول آمده است

و كان محمر الشقيق اذا تصوب او تصعد اعلام ياقوت نشرن على رماح من
(4) زبرجد

گل شقایق را توصیف می کند: آن شقایق قرمز به تبع حرکت بادگاهی سر را پایین می گیرد و گاهی بالا، گویی پرچمهایی از یاقوت است که بر روی نیزه هایی از زبرجد قرار داده اند. چون خود گل قرمز است و ساقه سبز، شاعر چنین گفته است. غرض از بیان این بیت، این کلمه «تصوب» است که در مقابل «تصعد» قرار گرفته است. «تصعد» یعنی بالا رفت و «تصوب»

یعنی فرود آمد. این رسیدن از بالا به پایین، هم در مورد نعمت و رفاه و هم در مورد مصیبت و ناراحتی در قرآن به کار رفته است: «ما اصابك من حسنة فمن كلمه «اصاب» هم در مورد خوبی و هم⁽⁵⁾ «الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك» در مورد بدی به کار رفته است. پس ماده «اصاب» به معنای فرود آمدن چیزی از بالا است، اعم از آنکه آن چیز خوب باشد و یابد

ولی لغت «مصیبت» که از همین ماده «اصاب» است و اسم فاعل مفرد مؤنث از باب افعال ست بیشتر اختصاص پیدا کرده است به حادثه‌ای که برای انسان ناراحت کننده و به اصطلاح حادثه‌ای سوء باشد، حادثه‌ای که در آن سختی و رنج و ناراحتی باشد؛ دیگر به حادثه خوب مصیبت گفته نمی‌شود. ماده «اصاب» و «یصیب» در مورد خوبیها هم اطلاق می‌شود ولی کلمه «مصیبت» اختصاص پیدا کرده است به حادثه‌هایی که به انسان می‌رسد و رنج‌آور و ناراحت کننده است.

ضمناً معلوم شد که قرآن کریم در این تعبیری که در باب نعمات و در باب بلایا و شدائد و سختیها و حوادثی که به انسان می‌رسد کرده است، به اعتبار انتسابی که و (6) (به خداوند متعال دارد- خداوندی که قاهر است (و هو القاهر فوق عباده بالای همه اشیاء قرار گرفته است) نه بالای مکانی) و همه چیز در تحت قدرت و فرمان اوست- هم چیزهایی که خوشایند است (حسنات) و هم چیزهایی که ناخوشایند است (سیئات)، همه را به این تعبیر ذکر می‌کند: آنچه از بالا به پایین فرود می‌آید.

معنای کلمه اذن

کلمه دیگری که احتیاج به توضیح دارد کلمه «اذن» است. ما معمولاً در فارسی به جای کلمه «اذن» کلمه «اجازه» و یا «جواز» را به کار می‌بریم که تا اندازه زیادی با هم فرق دارند و من به خاطر ندارم که در قرآن به جای کلمه اذن، ماده جواز به کار رفته باشد.

اذن یعنی چه؟ ریشه این لغت را اینچنین بیان می‌کنند، می‌گویند اذن اعلام رخصت کسی می‌خواهد کاری انجام دهد و احتیاج دارد که شخص دیگری موافقت یا «است عدم خالف خود را اعلام کند. این را «اذن»

می‌گویند. «این کار را به اذن پدرم کردم» یعنی پدرم اعلام کرد که من مخالف نیستم. در مفهوم اذن، اعلام خوابیده است. اصلاً این لغت در زبان عربی هر جا به «کار برده می‌شود، به معنای اعلام است: «ثم اذن مؤذن ايتها العير انکم لسارقون که در داستان یوسف است: اعلام کننده‌ای اعلام کرد [که ای اهل قافله هر آینه (7) شما سارق هستید]. به اذن به همین جهت که اعلام است «اذن» می‌گویند. فرق اذن با اقامه این است که اقامه مقدمه برپاداشتن نماز است، با اقامه نماز شروع می‌شود، ولی اذن اعلام است. ما اگر چه، هم اذانی که مقدمه نماز باشد داریم و هم اذن اعلامی، ولی اصل معنای اذن اعلام است که کسی بالای ما ذنه می‌رود و با صدای بلند به مردم اعلام می‌کند که موقع نماز است و آماده برای نماز باشید پس

مساله اذن، اعلام رخصت است، اطلاع دادن به طرف مقابل است که مانعی نیست به فارسی می‌گوییم: اجازه دادیم. کلمه «اجازه» که در فارسی به کار می‌رود و عربی است، از ماده «جواز» به معنای عبور است. وقتی کسی می‌خواهد از دروازه‌ای و یا مرزی عبور کند و از آنجا بگذرد، نیاز دارد که شخص دیگری به او جواز بدهد، یعنی به او اعلام کند که حق عبور کردن و گذشتن دارد.

در عالم آنچه به انسان می‌رسد، دو جور است: بعضی چیزها برای انسان خوشایند است و بعضی چیزها ناخوشایند و ناراحت کننده، که انسان آنها را برای خودش آسیبهایی را که به جان و مال انسان می‌رسد، آسیبهایی که به مصیبت می‌داند. فرزندان و دوستان انسان می‌رسد «مصیبت» می‌گوییم

پی‌نوشتها

1. زخرف/ ۶۷.

2. بحار الانوار، ج ۲۷/ ص ۵۶.

3. تغابن/ ۱۱-۱۳.

4. مطول، فن بیان، باب تشبیه، ص ۳۱۳ از چاپ حرفی.

5. نساء/ ۷۹.

6. انعام/ ۱۸.

7. یوسف/ ۷۰.

آیا مصیبتها به اذن الهی است؟

آیا مصیبت‌هایی که به انسانها و خصوصا مؤمنین می‌رسد به اذن الهی است یا به اذن الهی نیست؟ قرآن می‌فرماید همه اینها به اذن خداست

معنای این مطلب این می‌شود که هر مؤثری که در دنیا روی اشیاء اثر می‌گذارد- مؤثر هر چه می‌خواهد باشد، انسان باشد و یا انسان نباشد- این مؤثر در اثری که می‌کند، حتی آب که می‌خواهد غرق کند و آتش که می‌خواهد بسوزاند، خداوند متعال که زمام همه امور به دست اوست، اگر بخواهد مانع برای يك مقتضی ایجاد کند، می‌کند. درست است طبیعت آتش سوزاندن است و طبیعت آب مثلا غرق

کردن است و طبیعت يك انسان ظالم چنین است که می‌خواهد ظلم کند، ولی خداوند متعال اگر بخواهد و اگر مصلحت بدانند که مانعی در مقابل او ایجاد کند، می‌کند.

همین قدر که مانع در مقابل او ایجاد نمی‌کند، معنایش این است که این به‌اذن خدا واقع شده است؛ خدا اعلام رخصت کرده است، یعنی خدا مانع ایجاد نکرده است.

البته نباید امر تشریحی را با امر تکوینی اشتباه کرد. تشریح یعنی قانون، یعنی آنجا که تکلیف و وظیفه انسان [مطرح] است. امر تشریحی یعنی کار از آن جهت که خدا می‌خواهد انسان با اختیار و آزادی آن را انجام دهد. اینکه فلان امر تشریحی مورد رضای خداست، معنایش این است که در يك امری که مربوط به حوزه عمل انسانهاست و انسانها باید از روی اختیار انجام بدهند، رضایت خدا این است که این طور انجام بدهند نه آن طور؛ یعنی خدا به این نحوه از عمل امر کرده است و از آن نحوه دیگر نهدی کرده است. مساله نظام تکوین ربطی به مساله تکلیف و ⁽¹⁾ قوانین و شرایعی که به انسانها تعلق دارد، ندارد.

سه دیدگاه درباره اذن الهی در نظام تکوین

در باب نظام تکوین آیا این طور باید فکر کنیم که اشیاء که عمل می‌کنند و حوادثی که واقع می‌شود - العیاذ بالله - علیرغم خواست خداست؟ زلزله‌ای می‌آید و شهری را خراب می‌کند. این زلزله يك سلسله علل طبیعی دارد: در جوف زمین فعل و انفعال‌هایی رخ می‌دهد و در زیر زمین ریزشهایی صورت می‌گیرد که باعث زیر و رو شدن قسمتهایی از زمین می‌شود. ممکن است کسی حوادث را با الغای نظام حکیمانه اسباب و مسببات در نظر بگیرد و بگوید: این زلزله را خدا خواست اما به این معنا که خدا ملکی را فرستاد و گفت: این زمین را تکان بده و او هم تکان داد و یا خود خدا به طور مستقیم آمد زمین را تکان داد و زلزله پدید آمد. نه، این طور نیست.

نیز ممکن است کسی معتقد شود که قضیه بر عکس است: خدا عالم را بر اساس نظامی خلق کرده است. این عالم بدون اشیایی که الان وجود دارند امکان پذیر نبود. آتش باید در عالم باشد، آب باید در عالم باشد، هوا باید در عالم باشد. همه اینها که در عالم باشند، آن وقت قانون جاذبه باید در عالم باشد، قوانین دیگر باید در عالم باشد و اینها هم کار خودشان را می‌کنند، چه خدا بخواهد و چه خدا نخواهد. خدا دستگاهی را خلق کرده است و در آن دستگاه حوادثی واقع می‌شود که خود خدا هم نمی‌خواسته ولی می‌شود. خدا که نخواسته زلزله بشود، ولی وقتی این طبایع وجود داشته باشد - طبایعی که وجودشان لازم هم هست و خیرشان بر

شرشان می‌چربد-خواه ناخواه چه خدا بخواد و چه خدا نخواهد، این حوادث رخ می‌دهد. این هم يك طرز تفکر که این نیز غلط است

نظریه سوم: امر بین امرین در نظام تکوین

دیدگاه صحیح که نامش «امر بین امرین در نظام تکوین» است نظر سومی ارائه خداوند می‌فرماید: «ما اصاب من مصیبة الا باذن الله». این کلمه «الا» می‌دهد امر بین امرین را در نظام تکوین بیان می‌کند و این آیه مفسر آیات «باذن الله دیگری است که در جاهای دیگر آمده است. قرآن می‌فرماید هر بدی که می‌رسد، به اذن خدا می‌رسد.» به اذن خدا می‌رسد» معنایش این است که نه اینچنین خیال کن که هیچ علل و اسبابی دخالت ندارد و نه اینچنین خیال کن که دخالت آنها به نحوی است که چه خدا بخواد و چه نخواهد آن کار می‌شود، بلکه به اذن خدا می‌شود؛ یعنی اگر خدای خواست مانع ایجاد کند، مانع ایجاد می‌کرد، اگر یخواست شرطی از آن شروط را از بین ببرد، از بین می‌برد. کما اینکه در موارد زیادی موانعی ایجاد می‌کند و یا شرطی را از بین می‌برد پس قضیه این است که آنچه در عالم واقع می‌شود، يك سلسله حوادث و علل و معلولهایی است که کار خودشان را انجام می‌دهند، اما نه به معنای این که چه خدا بخواد و چه خدا نخواهد، که این مطلب را با مثال توضیح می‌دهم

فرض کنید فردی می‌خواهد از مرز عبور کند، ولی آن مرزدار هم‌روی مصالح کلی مملکت اگر بخواد جلوی او را بگیرد می‌گیرد پس يك وقت می‌گوییم: این کار را اصلاً مستقیماً مرزدار می‌کند و آن فرد دخالتی ندارد، آن فرد مثل سنگی است که از این طرف مرز به آن طرف برده شده است. و يك وقت می‌گوییم آنهایی که می‌آیند و عبور می‌کنند مرزدار هیچ نقشی ندارد. نظریه سوم می‌گوید [درست است که فرد است که عبور می‌کند ولی] در عین حال يك نیروی کنترل کننده‌ای هست که اگر بخواد مانعی ایجاد کند و یا شرطی را از بین ببرد. چنین خواهد کرد.

مثال درجه بالاتری را در نظر می‌گیریم: شماری می‌خواهد سر امام حسین علیه السلام را ببرد. این شمر است که دارد می‌برد و امام حسین علیه السلام يك انسان است که از گوشت و پوست و رگ و پی و امثال اینها ساخته شده است و شمر هم انسان دیگری است که قدرت و نیرو دارد، شمشیر و چاقو و نیزه دارد. آیا اینجا هم می‌توانیم بگوییم این کار به اذن الله انجام می‌پذیرد؟ بله، به این معنا که اگر خدا می‌خواست، یعنی اگر مصلحت کلی اقتضا می‌کرد که جبراً جلوی این ظالم گرفته

بشود و جبراً مانع مظلومیت این مظلوم بشود، البته جلوی او گرفته می‌شد. ولی خداوند متعال در مورد کاری که انسانها از روی اراده و اختیار باید بکنند امر-به-معنای دستور صادر کرده است، دستور داده است که ظالم به اختیار خودش ظلم نکند و به مظلوم دستور داده است که از خود دفاع کند و دفاع کرده است. با همه اینها اگر ظالم باز بخواهد ظلم کند، خدا اگر بخواهد به زور و به جبر مچش را بگیرد می‌گیرد. ولی این که خدا به جبر جلوی انسانها را بگیرد بر خلاف نظام کلی احسن است. اگر خداوند به جبر جلوی انسانها را بگیرد آنوقت نه کمالی وجود خواهد داشت، نه اطاعتی و نه معصیتی.

شاید من نتوانسته باشم معنای کلمه «بازن الله» را آن طور که باید و شاید تفسیر کنم، ولی این مساله یعنی امر بین امرین در نظام تکوین، یکی از اصول معارف قرآن است. همان طور که در امور اختیاری انسانها، نه جبر است و نه تفویض، در نظام تکوین هم امر بین امرین حاکم است. جبر این است که علیرغم خواست انسانها قدرتی آنها را به انجام کاری ملزم کند.

تفویض یعنی به خود واگذارشدگی و استقلال. اصلاً استقلال مطلق مساوی با واجب الوجود بودن است. کفر بودن تفویض از کفر بودن جبر بالاتر است و کمتر نیست. همان طور که در میان جبر و تفویض، راهی است که راه صحیح همان راه است-که بحث ما در آن نیست- در نظام تکوین یعنی در تاثیر و اثرهایی هم [که در عالم صورت می‌گیرد] امر بین امرین حاکم است. در کاری که خورشید با نور افشانی خود انجام می‌دهد، ماه با حرکات خود انجام می‌دهد، هوا و آتش و آب و نیروی الکتریسیته انجام می‌دهند امر بین امرین حاکم است.

معنای رضا به قضای الهی

اینجاست که معنای مصلحت و رضا به قضای الهی روشن می‌شود.

اگر حادثه‌ای پیش بیاید و خدای متعال جلوی این حادثه را نگیرد-که معنای جلوی حادثه را نگرفتن این است که به اذن اوست و اگر مصلحت اقتضا می‌کرد جلوی حادثه را می‌گرفت-معلوم می‌شود که مصلحت کلی اقتضا نمی‌کرده است که اگر انسان ایمان به این حقیقت داشته باشد، به خداوند جلوی آن را بگیرد دنبالش «خلق توحیدی» پیدا می‌شود؛ یعنی بعد از آن که حادثه‌ای واقع شد در انسان حالت رضا پیدا می‌شود، می‌گوید لا بد مصلحت بوده است، اگر مصلحت نبود خدای متعال جلوی آن را می‌گرفت. حال که خدا جلوی این حادثه را نگرفته است پس مصلحتی هست و لو این که من آن مصلحت را ندانم.

عمومیت اذن الهی

در اینجا نکته دیگری هست. گفتیم کلمه «اذن» به معنی اعلام رخصت است. این در جایی است که ماذون (اذن داده شده) يك موجود شاعر باشد، شعور داشته باشد. اذن در مورد انسانها درست است ولی حتی در مورد حیوانها با اینکه دارای درجه‌ای از شعور هستند درست نیست، یعنی جلوگیری نکردن از يك حیوان در انجام يك کار اذن تلقی نمی‌شود.

فرض کنید گزنده‌ای می‌خواهد کاری بکند و انسان با اینکه می‌تواند جلوی او را بگیرد جلوی او را نگیرد. این معنایش این نیست که من به این حیوان اذن دادم، چون معنای اذن، اعلام است. «ماذون» باید دارای درجه‌ای از شعور باشد که بداند در کارش نیازمند به اذن شماست و منتظر اعلام شما باشد و بعد از اعلام، آن کار را انجام دهد در حالی که حیوان چنین نیست و لهذا اذن فقط در مورد انسانها صادق است. [مطلبی که گفتیم در جایی است که اذن دهنده انسان باشد].

ولی قرآن کلمه اذن را در مورد همه موجودات به کار برده است: در مورد انسان، در مورد حیوان، در مورد نباتات و حتی در مورد جمادات.

این به چه جهت است؟ کانه در تعبیر قرآن مطلب از این قرار است که همه موجودات در برابر خداوند به منزله عبید و بندگانی در مقابل مولایی هستند. همچنان که عبید و بندگان در کارهای خود نیازمند به اعلام رخصت مولا هستند، همه اشیاء در کارهای خودشان نیازمند به اعلام رخصت [از طرف خداوند] هستند. اشیاء که [به ظاهر] غیر شاعر هستند، در درون خودشان نسبت به خدای خود نوعی شعور و ادراک دارند.

خداوند متعال برای این که بفهماند همه موجودات از نوعی شعور و ادراک و از يك رابطه شعوری با خدای خودشان برخوردار هستند، کلمه «اذن» را به کار می‌برد: «ما اصاب من مصیبة الا باذن الله».

و من یؤمن بالله یهد قلبه» . برخی از افرادی که چهار کلمه با علوم آشنایی پیدا می‌کنند و بعد در زندگی عملی عوام الناس مذهبی مطالعه می‌کنند، منطق خودشان را يك منطق برتر و بالاتر تصور می‌کنند و فکر می‌کنند آنها چیزهایی را کشف کرده و می‌دانند که این آدم عامی نمی‌داند، در صورتی که ایمان، رسیدن به يك منطق برتری است که چندین درجه مافوق این منطقی است که ما اسم آنها

را «علمی» گذاشته‌ایم. این که انسان بتواند همین مطلب را در نظام عالم درک کند که همه اشیاء در تأثیرات خود یک رابطه اذن و ماذونی با خدای خود دارند و اگر سببی کار خودش را کرد و مانع ایجاد نشد، این مانع ایجاد نشدن مبنی بر مصلحتی است [کار هر کسی نیست]. یک خداشناسی عمیق، یک توحید در ذات و توحید در فاعلیتی لازم است که انسان داشته باشد تا به این حقیقت راه پیدا کند. لهذا بعد فرموده است: «و من یؤمن بالله یهد قلبه». آن که به خدا ایمان بیاورد، خدا قلب او را هدایت می‌کند، یعنی انسان تا از یک ایمان قوی برخوردار نباشد به این حقیقت راه نمی‌یابد.

و الله بكل شیء علیم» خدا به همه چیز آگاه است. اگر کسی بخواهد مؤثرهایی را که در عالم در هر «آن» تأثیر می‌گذارند حساب کند، اصلاً قابل احصا نیست. دیگر ارقامی از قبیل میلیارد و صدها میلیارد و میلیاردها میلیارد، و میلیاردها میلیاردها میلیارد و امثال اینها در اینجا کارگر نیست، بلکه غیر متناهی است. یعنی در هر آن و در هر لحظه، غیر متناهی مؤثر در غیر متناهی متاثر اثر می‌گذارد. اگر فقط بدن یک انسان را در نظر بگیرید در آن واحد میلیونها عامل در یکدیگر اثر می‌گذارند تا چه رسد به همه انسانها، و تا چه رسد به همه آنچه در کره زمین است و همه آنچه در منظومه شمسی است و همه آنچه در کهکشانها و در عالم غیر متناهی است. معنای «ما اصاب من مصیبة الا باذن الله» در واقع نوعی نظارت الهی بر جریانات عالم است.

و الله بكل شیء علیم». اگر تو الله را شناختی، خاطرت جمع باشد، او به همه چیز آگاه است، هیچکدام از تأثیرها و مؤثرها و متاثرها و اثرها از نظارت الهی که نامش «باذن الله» است خارج نیست. معنای توحید همین است.

اذن الهی در نظام تشریح

تا اینجا بحث درباره نظام تکوین بود. گفتیم امر دیگری داریم به نام «نظام تشریح». نظام تشریح یعنی چه؟ انسان از آن جهت که موجودی دارای عقل و اراده و مؤثری از مؤثرهای عالم است، به حکم این که دارای عقل و اراده است، اثر خود را جبراً و بدون انتخاب انجام نمی‌دهد. همیشه در میان دوراهی است و این خود اوست که باید اثر خود و عمل خود را انتخاب و اختیار کند. کلمه اختیار از ماده «خیر» است، یعنی از دو طرف خیر و شر، مصلحت و غیر مصلحت، آن که خیر است آن را برگزیند که در مورد انسان اگر غیر از این باشد با انسانیت انسان منافات دارد. در اینجا چه برنامه‌ای هست؟ در اینجا فقط برنامه راهنمایی

است، خدای متعال انسان را راهنمایی می‌کند. وحی، شرع و دین، یعنی راهنمایی انسان در کارهای خودش که این گونه اختیار کند و مصلحتش در آن است و اگر آن گونه دیگر اختیار کند بر ضرر اوست.

این هم باز دو قسم است: يك قسمت تشریح الهی است، یعنی قانونی است که خدا وضع کرده است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن قانون را فقط به مردم ابلاغ می‌کند. در کنار این امر، امر دیگری هست و آن این است که خدای متعال در مسائل خصوصی و جزئی، یعنی در مسائل اجرایی، به پیغمبر حق امر و نهی داده است و بر مردم واجب است که امر و نهی او را اطاعت کنند. این است که می‌فرماید: «و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» امر خدا را اطاعت و پیروی کنید و امر پیغمبر را

در اینجا دو احتمال هست: یکی اینکه بگوییم مقصود از اطاعت رسول همان اطاعت خداست در آنچه که خدا دستور داده است، چون پیغمبر هیچ چیزی را از ناحیه خود نمی‌گوید. هر آنچه شما در دستورات دین عمل کنید، هم عمل به دستور خداست و هم عمل به گفته پیغمبر است.

بعضی از مفسرین به گونه دیگری گفته‌اند و درست هم هست و از آیات دیگر قرآن هم این مطلب استنباط می‌شود. گفته‌اند مسأله اطاعت خدا در قوانین دینی و مسأله اطاعت پیغمبر در مسائل اجرایی است. مثلاً «جهاد کنید» امر خداست بسیار پیغمبر تعیین می‌کند که مثلاً اسامه امیر جیش باشد و خوب، می‌خواهیم جهاد کنیم زید و عمرو و بکر باید باجیش اسامه همراه شوند. این قانون کلی الهی نیست، مربوط به امر جزئی و شخصی است، ولی این هم مانند آن قانون کلی اطاعتش واجب است.

خدا او را «ولی امر مسلمین» قرار داده است و اطاعت امر ولی امر مسلمین واجب است. در مقام تشبیه مثل این است: دستور خدا این است که اطاعت امر والدین واجب است. اگر والدین شخص، او را از يك سفر مباح نهی کنند، آیا رفتن به این سفر مخالفت خداست یا مخالفت والدین؟ مخالفت والدین است، ولی چون مخالفت والدین است، مخالفت خدا هم هست، زیرا خدا امر کرده است که اطاعت امر والدین واجب است. درست است که خدا مستقیم نگفته است که این مسافرت را نرو، دستور مستقیم خدا این نیست، دستور مستقیم خدا این است که اطاعت والدین واجب است، ولی دستور غیر مستقیم خدا این است که رفتن به این سفر حرام است.

چون والدین اینچنین امر می‌کنند، قهرا این امر خدا می‌شود.

فان تولیتم فانما علی رسولنا البلاغ المبین» اگر اعراض کردید، پشت کردید و روی گردانید (اطاعت نکردن را روگرداندن می‌گویند) و امر خدا و رسول را اطاعت نکردید، جبری در کار نیست. همانا آنچه بر رسول و فرستاده ماست ابلاغ و رساندن آشکار است.

پی‌نوشت

[در باره نظام تکوین و تشریح توضیحات بیشتری خواهد آمد]. 1.

رابطه اطاعت و عبادت

الله لا اله الا هو» معبودی جز خدا نیست. [از جهت معنا] این آیه دنباله آیه قبل است. [در آیه قبل صحبت از «اطاعت» بود و در این آیه مسأله «عبادت» مطرح شده است. ارتباط این دو آیه از این جهت است که] هر طاعتی نوعی عبادت است. ما دو جور عبادت داریم: يك عبادت، عبادت معمولی است یعنی مراسم نیایش آمیز، مثل نماز که برای خدا می‌خوانیم، یا هر نیایشی که يك عابد در مقابل معبود خود انجام می‌دهد. قرآن در مواردی اطاعت‌هایی را عبادت می‌نامد، بلکه هر اطاعتی نوعی عبادت است.

قرآن راجع به موسی علیه السلام و فرعون و بنی اسرائیل، این طور نقل می‌فرماید که موسی علیه السلام به فرعون گفت: «و تلك نعمة تمنها علی ان يك مني هم سر من می‌گذاری که همه بنی اسرائیل را (1) «عبادت بنی اسرائیل عابد خودت قرار داده و تعبید کرده‌ای؟! در صورتی که نه بنی اسرائیل برده مصطلح بودند چون به حسب ظاهر آزاد بودند و نه می‌رفتند پیش فرعون نیایش کنند، ولی فرعون بنی اسرائیل را اجباراً به اطاعت خود وادار کرده بود. قرآن این اطاعت را «تعبید» یا «عبادت» نامیده است، و آیات مشابهی در این زمینه هست و در نهج البلاغه هم شواهدی داریم.

انسان فقط خدا را باید اطاعت کند و اطاعت پیغمبر هم چون خدا امر کرده است طاعت خداست. اگر خدا امر نکرده بود که پیغمبر را اطاعت کنید، اطاعت پیغمبر الله لا اله الا هو» یعنی معبودی جز خدا نیست. در واقع می‌خواهد. لازم نبود بفرماید مطاعی جز خدا نیست؛ یعنی هیچ موجودی جز خدا استحقاق و شایستگی

مطاع بودن ندارد و جز اطاعت خدا هیچ اطاعتی برای انسان روا نیست. «لا
«اله» یعنی «لا اطاعة و لا عبادة»

«الا لله» یعنی معبودی و مطاعی جز خدا نیست. «و علی الله فلیتوکل المؤمنون»

و مؤمنین تنها باید به خدا توکل کنند

رابطه اطاعت و توکل

هر اطاعتی مستلزم يك نوع توکل است. اطاعت از توکل جدا نیست، حتی اطاعت
اطاعت يك انسان از نوعی توکل به آن انسان جدایی ناپذیر است. انسانی غیر خدا
را فرض کنید که در يك دستگاه انسانی کار می‌کند، مثل يك کارمند که در دستگاه
دولت کار می‌کند. چنین شخصی دستورهایی را که دریافت می‌کند اجرا می‌کند. در
مقابل این که برای این دستگاه کار می‌کند، این دستگاه متعهد است مخارج ماهانه
او را برساند، اگر بیمار شد در بیمارستان از او پذیرایی کند. اطاعت، يك رابطه
طرفینی است. از يك طرف اطاعت کردن، تسلیم بودن، جز درباره امر آن مقام یا
آن دستگاه و جز درباره وظیفه نیندیشیدن و از طرف دیگر تعهد به تحت حمایت
قرار دادن و او را به خود واگذاشتن. البته در دستگاههای بشری توکل صحیح
نیست.

یکی از اشتباهاتی که در باب توکل می‌شود، خلط میان «توکل
در سرنوشت» و «توکل در وظیفه» است. ما در باب توکل يك وظیفه داریم که همان
اطاعت است. ما باید کار را به منظور اطاعت و به منظور امر انجام دهیم ولی
اوست که ما را در حفاظت خود قرار می‌دهد. بعضی از افراد به جای اینکه توکل
در سرنوشت کنند، توکل در وظیفه می‌کنند، یعنی به جای اینکه اطاعت کنند، توکل
می‌کنند. نه، اطاعت کن، ببین او چه دستور داده است؛ اگر دستور داده است که
حرکتی کنی حرکت کن و اگر دستور داده است نیروی نرو، تو خود را آماده
اجرای دستور او کن و آن وقت اعتماد داشته باش که او تو را به خود وا
نمی‌گذارد. مثلاً به انسان گفته‌اند تو وظیفه‌داری تحصیل علم کنی و درس
بخوانی. این امر خداست. اگر کسی بگوید من به جای اینکه درس بخوانم توکل
می‌کنم، صحیح نیست. این مرحله، مرحله اطاعت است. اطاعت کن و مرحله نهایی
را که سرنوشت است به او واگذار کن، تو به وظیفه‌ات عمل کن. اگر گفته‌اند بر تو
لازم و واجب است کسب و کار کنی، اگر بگویی به جای کار کردن توکل
می‌کنم صحیح نیست. کار کردن وظیفه است، کار کردن اطاعت است، تو
اطاعت کن، دستور را اجرا کن اگر چه [سرنوشت کار را] به او واگذار کرده‌ای.

«الله لا اله الا هو و على الله فليتوكل المؤمنون» معبودی جز او نیست، مطاعی جز او نیست، پس مؤمنین فقط او را اطاعت می‌کنند و تنها باید بر او توکل کنند.

یا ایها الذین امنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم». این آیات به آیات قبل که در مورد توکل و اطاعت است مربوط است ولی در عین حال سیاق دیگری است.

ای اهل ایمان! بعضی از همسران و بعضی از فرزندان شما دشمنان شما هستند، فاحذروهم» از آنها بترسید. منظور قرآن کریم چیست؟ «

مراد از دشمنی همسران و فرزندان

ان من ازواجکم» یعنی بعضی از زنان یا بعضی از شوهران شما. ازواج جمع «می‌فرماید بعضی از همسران و بعضی از فرزندان شما دشمن شما. زوج است هستند. آیا مقصود همین دشمنی ظاهری و کینه‌توزی است که گاهی زن و شوهر از یکدیگر تنفر پیدا می‌کنند و دشمن و خصم یکدیگر می‌شوند به طوری که هر يك می‌خواهد کاری به ضرر دیگری انجام دهد؟

گاهی پدر و فرزند با یکدیگر تا حدی دشمن می‌شوند که شمشیر به روی یکدیگر می‌کشند. آیا قرآن این را می‌خواهد بگوید؟ این چیزی است که همه مردم درک می‌کنند. کسی با زنش اختلاف داشته باشد خودش بهتر از دیگران می‌داند؛ با بچه‌اش اختلاف داشته باشد این را بهتر می‌داند.

مراد قرآن این نیست، بلکه منظور کارهای دشمنانه است در عین اینکه این کارها دوستی است. چون دوست دارند دشمن‌اند و این آنجاست که دوستی آنها با دوستی خدا تعارض پیدا می‌کند. شان نزول آیه این است: مؤمنی در مکه به رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایمان می‌آورد. خود ایمان آوردن در مکه مستلزم يك سلسله محرومیت‌هاست. زن و بچه انسان‌ها از این جهت که با او دشمن هستند، بلکه از باب نصیحت، خیلی دوستانه چیزهایی به او می‌گویند: رهاش کن، اصلاً حلاوت زندگی را از خودت و از ما گرفته‌ای و ما را دچار ناراحتی و رنج و تعب کرده‌ای. آن مؤمن به مرحله‌ای می‌رسد که می‌خواهد مهاجرت کند. مهاجرت شوخی نیست. مهاجرت یعنی چه؟ یعنی تمام خانمان را در هم ریختن. آن وقت است که همسر می‌آید گریه‌کنان به دست و پا می‌افتد و هزار جور وظیفه و تکلیف شرعی برای آدم درست می‌کند و فرزند به نوعی دیگر. همسر، بچه شیرین دو

ساله خودش را می آورد و می گوید: آخر حیفتم نمی آید که این بچه را به امان خدا
رها کنی؟ تو که از اینجا بروی دیگر برگشت نداری

شك ندارد که انسان نسبت به خاندان خودش مسؤولیت بزرگی دارد

این آیه معنایش این نیست که انسان مسؤولیتی را که نسبت به همسر و فرزندان
خود دارد فراموش کند ولی این را باید توجه کند که يك مسؤولیت الهی هم
هست. آنجایی که يك فرد می خواهد به میدان شهادت برود، آنجا چه؟ ملاحظات
خانوادگی در نهایت درجه اهمیت است، ولی اگر پای يك چنین چیزی به میان آمد
چطور؟

چند نفر معدود بودند که همسران یا مادرانشان در کربلا بودند. یکی جوانی است به
نام «و هب». وقتی نوبتش شد و خواست به میدان برود زنش که تازه عروس بود
آمد به دامنش چسبید و گفت: تو که می روی مرا به چه کسی می سپاری؟ اینجاست
که فیل به زانو در می آید. مادرش گفت:

پسر جان! مبادا حرف زنت را گوش کنی، تو امروز کار مهمتری داری

شك ندارد که همسر موضوع مهمی است، موضوع کوچکی نیست و و هب
مسؤولیت بزرگی در مقابل همسر خود داشت، اما يك مسؤولیت و وظیفه
بزرگتری در برابر سید الشهداء داشت. همین همسر که عشق می ورزد، همان
عشقش از آن نظر که جلوی حقیقتی را گرفته است به منزله يك نوع دشمنی
است. فرزندان هم همین طور است.

قرآن از انسان يك موجود از همه چیز گذشته جز خدا می خواهد، این است که
می فرماید: مال شما فتنه است، اولاد شما فتنه است، یعنی بازدارنده هستند. قرآن
نمی گوید شما فرزند نداشته باشید یا فرزندانتان را دوست نداشته باشید، احساس
مسؤولیت نداشته باشید و یا مال نداشته باشید و اصلاً مال خودتان را رها
کنید، چنین چیزی نیست. ولی هیچ يك از اینها نباید در حدی باشد که وقتی پای حق
و پای خدا و پای تکلیف بزرگتری در میان می آید بتواند پای بند انسان باشد. «قل
ان كان اباؤكم و ابناؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشیرتكم و اموال اقترفتموها و
تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد فی
اگر (2) «سبيله فتر بصوا حتی یاتی الله بامرہ و الله لا یهدی القوم الفاسقین
پدران، فرزندان، برادران، همسران، عشیره، مال و ثروت، شغل و مسکن در نزد

شما از خدا عزیزتر هستید، صبر کنید و سر جایتان باشید تا به شما خبر بدهیم. اینجا عرایض خودمان را ختم می‌کنیم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

(تفسیر سوره تغابن ۴)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

یا ایها الذین امنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم وان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم× انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده اجر عظیم× فاتقوا الله ما استطعتم و اسمعوا و اطیعوا و انفقوا خیرا لانفسکم و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون× ان تقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه لکم و ینظر⁽³⁾ لکم و الله شکور حلیم× عالم الغیب و الشهادة العزیز الحکیم

دو آیه اول را در جلسه گذشته مختصری تفسیر کردیم و مجدداً با توضیح بیشتری بیان می‌کنیم. در آیه اول می‌فرماید: ای اهل ایمان، بعضی از جفتها و همسران شما و بعضی از فرزندان شما دشمنان شما هستند

عرض شد که ازواج به معنی همسران است، هم شامل زن می‌شود و هم شامل مرد. این نکته را باید توجه داشت که این که می‌فرماید بعضی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند، منظور این نیست که بعضی از همسران و بعضی از فرزندان شما احساسات دشمنانه نسبت به شما دارند. بشکی نیست که چنین چیزی هست، یعنی زیاد اتفاق می‌افتد که همسرانی نسبت به همسران خود و یا فرزندان نسبت به پدران خود احساسات کینه‌توزانه دارند، این به جای خود؛ بحث آیه قرآن فعلاً درباره آن مطلب نیست، بحث درباره این است که گاهی چیزهایی برای انسان به شکلی در می‌آید که اثر آنها برای انسان مانند اثر دشمن است. سرگرمی خاصی که تو با او داری، به تو آن می‌کند که يك دشمن می‌کند

پس در اینجا منظور، آن همسران و فرزندان که واقعا نسبت به همسران و یا پدرانشان احساسات دشمنانه و کینه‌توزانه دارند نیست

بر عکس، مقصود مواردی است که احساسات خیلی دوستانه‌ای دارند و در شان نزول آیه هم شخصی از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را نام می‌برند که هر وقت تصمیم می‌گرفت در هجرتی و یا در جهادی شرکت کند یا در کار خیری مشارکت کند [خانواده‌اش] از شدت محبتی که به او داشتند می‌آمدند در

حضورش گریه می‌کردند تا بالاخره او را از تصمیمش منصرف می‌کردند. اینها که دشمنش نبودند، بلکه چون خیلی دوستش داشتند مرتب گریه می‌کردند، ولی رفتار آنها عملاً مانند رفتار يك دشمن بود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دشمنان شما آنها نیستند که در میدان جنگ با شما مقابله می‌کنند و با آنها می‌جنگید و کشته می‌شوند، بلکه دشمن شما یکی نفس خود شماست که در میان دو پهلوی شما قرار گرفته است و دیگر آن دسته از همسران و فرزندان شما که مانع راه شما می‌شوند. البته قرآن هم می‌فرماید: بعضی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند. همه همسران و فرزندان

سه گونه دشمن برای انسان

نفس انسان که دشمن انسان است، چگونه دشمنی است؟ آیا دشمن بودن نفس انسان با انسان به معنی این است که احساسات کینه توزانه با انسان دارد، یا فقط می‌خواهد به هوا و میل خودش رفتار کند، ولی همینکه می‌خواهد به هوا و میل خودش رفتار کند، نتیجه‌اش رفتاری دشمنانه خواهد بود؟ دومی صحیح است. این است که می‌فرماید:

فاحذروهم» بترسید و احتیاط کنید از دشمنی این دشمنها. آن دشمنی که با چهره « دشمنانه با انسان روبرو می‌شود خطرش کمتر است از دشمنی که با چهره دشمنانه روبرو نمی‌شود و حتی با قصد دشمنی هم روبرو نمی‌شود.

از اینجا معلوم می‌شود که انسان سه گونه دشمن می‌تواند داشته باشد:

دسته اول دشمنانی هستند که با قصد دشمنی و با چهره دشمنی با انسان روبرو می‌شوند که دشمنهای آشکار و علنی هستند.

دسته دوم دشمنانی هستند که با قصد دشمنی و با چهره دوستی با انسان روبرو مسلماً خطر دوستان منافق برای انسان از خطر دشمنان صریح بیشتر می‌شوند. است.

دسته سوم کسانی هستند که با چهره دوستی می‌آیند و با قصد دوستی هم می‌آیند ولی رفتارشان و تقاضاهایشان به گونه‌ای است که از تیرباران کردن يك دشمن، بیشتر و بالاتر است. گاهی مادر انسان ضررش برای انسان از هر دشمنی

بیشتر و بالاتر است. مادر با چهره دوستی و با قصد دوستی، با فرزندش رفتاری می‌کند که دشمن آن گونه رفتار نمی‌کند.

يك امر كوچك را به عنوان مثال عرض می‌کنم: در بین الطلوعین پدر می‌خواهد فرزندش را برای نماز بیدار کند. مادر خطاب به پدر می‌گوید: آیا دلت می‌آید بچه‌ات را از این خواب خوش بیدار کنی؟ دلش برای این فرزند می‌سوزد و می‌خواهد به او مهربانی کند و او را ناراحت نکند و لذا او را برای نماز بیدار نمی‌کند. این مادر دشمنی است که با چهره دوستی و با قصد دوستی سراغ فرزند خود آمده است.

پس معلوم می‌شود خطر دشمنی که با چهره دوستی و با قصد دوستی می‌آید و آنچه بر ضرر انسان است می‌خواهد، از خطر کافر و حتی منافق بیشتر است. لهذا قرآن در این آیه جور دشمنها را به انسان گوشزد می‌کند، دشمنی که با چهره دوستی و با قصد دوستی با انسان مواجه می‌شود.

. «در ادامه آیه می‌فرماید: «و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحيم

تفاوت دشمنی نوع سوم با دشمنی نوع دوم و نوع اول در این است که دشمنی نوع سوم از آندو خطرناکتر است ولی این تفاوت هست که در اینجا سوء نیت در کار نیست، با حسن نیت دشمنی صورت می‌گیرد یعنی دشمنی از روی جهالت است.

در صدر اسلام مسلمینی بودند که در مواردی که همسران و فرزندان مانع می‌شدند هیچ به حرف آنها گوش نمی‌کردند. بعدها که اوضاع به نفع مسلمین گردش کرد و خود آنها هم مجبور شدند مهاجرت کنند، بعضی از مسلمین می‌خواستند به انتقام آن روزهایی که آنها مانع بودند دیگر با آنها هیچ معاشرتی نکنند و آنها را از خودشان طرد کنند. قرآن می‌فرماید: شما به حرف آنها گوش نکنید ولی کینه آنها را هم در دل خود نگه ندارید، عفو کنید و صفح کنید.

تفاوت صفح و عفو

صفح چنانکه در گذشته هم گفته‌ایم با عفو تفاوت دارد. وقتی کسی کار خطایی می‌کند هم استحقاق معاقبه و مجازات دارد و هم استحقاق ملامت. عفو، گذشت از مجازات است ولی صفح يك درجه بالاتر است.

صفح این است که انسان نه تنها آن مجازات معمول را انجام نمی‌دهد بلکه اصلاً نامش را هم نمی‌برد، به روی طرف هم نمی‌آورد، اسمش را هم نمی‌برد و لهذا اولیاء الله همیشه مقامی بالاتر از عفو دارند یعنی عفو آنها به صورت صفح است.

انس بن مالک در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله خدمت می‌کرد. می‌گوید رسول اکرم صلی الله علیه و آله در بسیاری از اوقات روزه می‌گرفتند و بعد هم غذای بسیار ساده‌ای، چه هنگام سحر و چه افطار می‌خوردند و معمولاً افطاری ایشان يك مقدار شیر بود که من تهیه می‌کردم. يك شب که ایشان با عده‌ای از صحابه بودند خیلی دیر به منزل آمدند، آنقدر دیر که من خیال کردم ایشان در منزل یکی از اصحاب افطار کرده‌اند. من هم شیر را خودم خوردم و بعد هم رفتم و خوابیدم. وقتی که آمدند حس کردم که ایشان هنوز افطار نکرده‌اند. (ظاهرًا انس بن مالک از کسی پرسید که آیا رسول اکرم صلی الله علیه و آله امشب جایی مهمان بودند و او گفت نه.) هیچ چیز دیگری هم در دسترس نبود. رفتم و خودم را مخفی کردم. ایشان وقتی دیدند چیزی موجود نیست رفتند و خوابیدند. انس که خود قصه را بازگو کرده است و نه رسول اکرم، می‌گوید رسول اکرم صلی الله علیه و آله تا زنده بودند چیزی در این مورد به روی من نیاوردند. این را می‌گویند صفح. قرآن می‌فرماید عفو کنید و صفح کنید.

«و تغفروا». غفران از «غفر» به معنای پوشاندن است. باز «پوشاندن»

درجه بالاتری است؛ یعنی روی [گناه] را با رحمت پوشاندن. چرا می‌گوییم «مغفرت» الهی؟ به این جهت که انسان گناهی به درگاه الهی مرتکب می‌شود که استحقاق مجازات دارد. خداوند متعال او را مجازات نمی‌کند و از او صفح می‌کند و به روی بنده‌اش هم نمی‌آورد و بالاتر اینکه روی آن را هم می‌پوشاند، روپوشی می‌کند. این «روپوشی» یکی از این جهت است که نمی‌گذارد دیگران از آن اطلاع پیدا کنند و [دیگر اینکه] از رحمت و فضل خودش هم چیزی اضافه به او می‌دهد. و لذا قرآن می‌فرماید: «و ان تغفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم». اگر در مورد همسران و فرزندان خطا کار عفو کنید و صفح کنید و غافر باشید بدانید که خداوند هم غفور و رحیم است یعنی اگر چنین کنید همان کاری را کرده‌اید که خدا در مقابل بندگان گناهکار خود می‌کند؛ مظهر اسم «یا غفور» باشید، مظهر اسم «یا رحیم» باشید.

اینجا از آن مواردی است که در جمله شرطیه چیزی که به منزله علت است جانشین «جزا» شده است. در قرآن کریم این امر نظایر زیادی دارد و یکی از فنون

بلاغت است. در سوره لقمان قبلا خواندیم: «و من یشکر فانما یشکر لنفسه» هر بنده‌ای که شاکر باشد بداند که این شکر به سود خودش است. خداوند نیازی به شکر بندگان ندارد و اثر شکر بندگان باز به خودبندگان بر می‌گردد. عبودیت، [موجب] تکامل بشر است. این جمله به صورت شرط و جزا و کسی که (4) «بیان شده است. در ادامه می‌فرماید: «و من کفر فان الله غنی حمید کفر بورزد ضررش به خودش بر می‌گردد. ولی» ضررش به خودش بر می‌گردد» به عنوان جزا نیامده است بلکه به جای آن فرموده است: خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است.

در آیه مورد بحث هم نمی‌فرماید اگر عفو کنید، صفح کنید و بیامرزید برای شما خیلی بهتر است، بلکه می‌فرماید: پس به درستی که خداوند غفور و رحیم است، که از آن می‌توان فهمید که چقدر این عفو و صفح و غفران خوب است.

تا اینجا سخن در این بود که بعضی از همسران و بعضی از فرزندان در عین اینکه احساسات آنان نسبت به شما احساسات دوستانه است ولی ممکن است رفتارشان دشمنانه باشد و مؤمنین باید احتیاط کنند.

بعد می‌فرماید: «انما اموالکم و اولادکم فتنه» جز این نیست که اموال و ثروت‌های شما و فرزندان شما برای شما فتنه هستند. کلمه «فتنه» همان مفهوم امتحان و آزمایش را دارد. البته فتنه از این جهت «فتنه» گفته می‌شود که چیزی است که انسان را به خود مشغول می‌کند و امتحان بودنش به همین است. در قرآن (5) «می‌خوانیم: «و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون».

آیا این چیزهایی که موجب آزمایش بشر است خیرند یا شر؟ ممکن است چیزی به ظاهر خیر باشد یعنی نعمت باشد و ممکن است چیزی شر باشد یعنی بلا باشد ولی عمده این است که انسان در مقابل آن چیزی که موضوع امتحان او است چه عکس‌العملی نشان می‌دهد. ممکن است عکس‌العمل انسان درباره نعمت و بلا به گونه‌ای باشد که هر دو برای او «نعمت» بشود و ممکن است عکس‌العمل او در برابر نعمت و بلا به گونه‌ای باشد که هر دو برای او «نقمت» شود. این است که نباید هر چیزی را که مایه امتحان انسان است بد دانست بلکه باید آن را خوب دانست، زیرا امتحان برای سه منظور مختلف صورت می‌گیرد.

پی‌نوشتها

توبه/۲۴.۲

تغابن/۱۴-۱۸.۳

لقمان/۱۲.۴

انبیاء/۳۵.۵

سه نوع امتحان

گاهی امتحان همان است که به آن اختبار و آزمایش می‌گوییم که شخص امتحان کننده وقتی می‌خواهد مجهولی را تبدیل به معلوم کند آزمایش می‌کند. مثلاً مواد غذایی را به آزمایشگاه می‌برند برای اینکه ببینند سالم است یا نه. این امتحانی است که هدف امتحان کننده از آن این است که می‌خواهد حقیقتی را کشف کند. در مورد خداوند متعال نسبت به بندگان چنین امتحانی معنی ندارد.

نوع دوم امتحانی است که برای اتمام حجت است یعنی برای این است که به خود امتحان شونده [امری را] ثابت کنند. معلم که در طول سال با دانش‌آموز کار می‌کند، خودش می‌داند که به کدام دانش‌آموز باید نمره قبولی بدهد و به کدام نمره رد بدهد. به کدامیک باید بیست بدهد، به کدامیک نوزده و به کدامیک چهارده، ولی مسلم است که اگر امتحان نکرده بخواد این نمره‌ها را بدهد غیر از آن کسی که بیست گرفته همه اعتراض می‌کنند. او امتحان می‌کند تا بر همه روشن شود که نمره‌هایی که می‌خواهد بدهد همه درست است. البته ممکن است معلمی واقعا نتیجه امتحان را نداند ولی اگر هم بداند باز امتحان می‌کند، برای اینکه مطلب برای همه روشن باشد و اتمام حجت شده باشد. امتحان به این معنا در مورد خدای متعال معنی دارد. ممکن است خدای متعال بنده‌ای را مورد امتحان قرار بدهد برای اینکه حجت بر آن بنده تمام شود.

نوع سوم امتحان که مهمتر است [به معنای] عمل تمرینی برای امتحان شونده است یعنی خداوند متعال - که البته در مورد غیر خداوند متعال هم صدق می‌کند - انسان را در بوته‌ای قرار می‌دهد برای اینکه در آن بوته آنچه از استعداد در درون او هست به فعلیت برسد. مثل آدمی که خودش یا دیگری را به آب می‌اندازد برای اینکه شنا یاد بگیرد. این نوع امتحان نوعی عمل و رفتار برای کمال یافتن است در جنگیدن با آب، و در تلاش کردن در آب است که انسان شناگر می‌شود. اگر به کسی بگویند برو در آب شنا کن و او بگوید من شنا بلد نیستم، هر

قت شنا یاد گرفتم داخل آب می‌روم، چنین شخصی اگر پنجاه سال هم کنار يك رودخانه و یا استخر بایستد و شنا کردن دیگران را ببیند یا قواعد شنا کردن را در کتاب بخواند شناگر نمی‌شود؛ در داخل آب است که انسان شناگر می‌شود.

امتحان الهی

امتحانهای الهی برای این جهت است که انسان در خلال آن گرفتاریها [کمال یابد]. گرفتاری در نعمت يك جور گرفتاری است و گرفتاری در نعمت جور دیگر است. همه چیز برای این است که انسان گرفتار آن شود و خود را از آن آزاد کند. انسان در دنیا نیامده که از کنار نعمتها و از کنار بلاها و گرفتاریها بگذرد، بلکه آمده است در دریای نعمتها و در دریای گرفتاریها خودش را بیندازد و سالم بیرون بیاید. اگر کسی در عمرش اساسا خودش را در بلاها و مصائب و سختیها قرار ندهد و همیشه از آن کنار بگذرد، هرگز چیزی نمی‌شود. اگر کسی هم اساسا دستش به نعمت نرسد کمالی که در این دنیا باید پیدا کند، پیدا نمی‌کند. کمال انسان به این است که در دنیا، هم با نعمتها و هم با شدتها هر چه بیشتر درگیر شود و از این درگیری آزاد بیرون بیاید.

در مورد ابتلاءها حدیثی هست از امام صادق علیه السلام که می‌فرماید: «ان الله یعنی خدای متعال آنگاه که بنده‌ای ⁽¹⁾ «اذا احب عبدا غته بالبلاء غتا را دوست بدارد او را در دریای بلا فرو می‌برد. غت، فرورفتن در آب است.

تشبیه به فرورفتن در آب شده است.

امیر المؤمنین علیه السلام جمله‌ای دارند در نهج البلاغه، می‌فرمایند: «الدنیادار ممر لا دار مقر» دنیا عبورگاه است نه قرارگاه، هر کسی که می‌آید بالاخره از اینجا می‌گذرد «و الناس فیها رجلان» و مردم در دنیا دو گروه‌اند «رجل باع نفسه يك گروه در این بازار خودشان ⁽²⁾ «فاوبقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها را می‌فروشدند و هلاك می‌کنند حال یا در بازار نعمتها و یا در بازار نعمتها، و گروهی دیگر در این بازار خودشان را می‌خرند و آزاد می‌کنند. ولی همه به این بازار می‌آیند و همه باید در این بازار بیایند، تا که خودش را در اینجا بخرد و آزاد کند و که خودش را در اینجا بفروشد و هلاك کند.

«خداوند متعال در آنجا که فرمود «ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم

آن جنبه دشمنی و خطر برخی از همسران و فرزندان را یادآوری کرد و در آیه «بعد که فرمود: «انما اموالکم و اولادکم فتنه» جنبه امتحان بودن و «لا بد منه

بودن آنها را بیان کرد. اینها مایه‌های امتحان شما هستند، مایه امتحان بودن مستحق ملامت نیست، به شما بستگی دارد که از این امتحان چگونه بیرون بیایید

و الله عنده اجر عظیم» و آن که در نزد او اجر بزرگ است الله است»

تقوا

فاتقوا الله ما استطعتم» پس تقوای الهی داشته باشید تا آن حدی که قدرت «دارید. «تقوا» از آن کلمات عجیبی است که در قرآن و در نهج البلاغه زیاد به کار رفته است و مکرر گفته‌ایم که این کلمه ترجمه فارسی ندارد

ریشه‌اش از «وقی» به معنای نگهداری است. پس در واقع «اتقوا» یعنی خود را نگه دارید، ولی بعد کلمه دیگری ذکر می‌کنیم که به اصطلاح تضمین است: خود را نگه دارید، مثلاً از فلان چیز بترسید

خود تقوا «خود نگهداری» است، «خود نجات دادن» است و مستلزم مفهوم آزادی معنوی است

در مورد «تقوا» دو سخنرانی در قدیم داشتیم و همه متکی به نهج البلاغه بود. امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «ان التقوی نجات من کل هلكة و عتق من کل تقوا مایه نجات از هر هلاکتی و مایه آزادی از هر مملوکیتی است»⁽³⁾ «ملکة

تقوای واقعی همان است که انسان را نجات می‌دهد، انسان را آزاد و رها می‌کند. انسان در زیر امتحانها (چه امتحان به نعمتها و چه امتحان به نعمتها) باید تقوا داشته باشد که این تقواست که او را نجات می‌دهد و آزاد و رها می‌کند و گفتیم که انسان باید با همه اینها درگیری پیدا کند منتها باید خود را آزاد کند. لهذا بعد می‌فرماید: «فاتقوا الله». حال که ثروتها و فرزندان، نعمتها و فتنه‌ها و امتحانهای است که باید شما با آنها درگیری پیدا کنید پس تقوا پیشه کنید. «ما استطعتم» یعنی به هر اندازه که قدرت دارید تقوا پیشه کنید

رفع يك شبهه

دو آیه در قرآن هست که بعضی از مفسرین-و نه همه آنان-خیال کرده‌اند که این دو آیه به نوعی با یکدیگر منافات دارند و یکی را ناسخ دیگری دانسته‌اند. یکی یعنی تقوای (4) «آیه‌ای است که می‌فرماید: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته خدا را داشته باشید آنچنان که شایسته این تقواست. و آیه دوم همین آیه مورد بحث است: «فاتقوا الله ما استطعتم

تقوای الهی داشته باشید به آن اندازه که قدرت دارید.

بعضی از مفسرین گفته‌اند که آیه دوم ناسخ آیه اول است، تخصیصی است در مفاد آیه اول، چون این که «آنچنان که او شایسته است تقوای او را داشته باشید» ما فوق قدرت بشر است. آیه دوم می‌فرماید شما که نمی‌توانید آنچنان که او شایسته است تقوای او را داشته باشید پس به اندازه قدرت خودتان تقوا داشته باشید.

همان طور که بعضی از مفسرین مخصوصا صاحب تفسیر المیزان می‌فرمایند این سخن درست نیست، این دو آیه اصلا با یکدیگر منافات ندارند. چنین نیست که در آیه اول گفته شده باشد نسبت به خدا آنچنان که شایسته اوست و لو اینکه مافوق قدرت شما باشد تقوا داشته باشید؛ یعنی آن آیه تکلیف به مافوق قدرت کرده باشد؛ خدا هیچ‌گاه تکلیف به مافوق قدرت نمی‌کند، بلکه آیه اول ناظر به این است که تقوای هر چیزی متناسب با خود آن چیز است. با توجه به اینکه گفتیم تقوا یعنی «خودنگهداری»، مثلا اگر انسان بخواهد خودش را از کیفرهای قوانین دنیوی نگه دارد حداکثر خود نگهداری این است که يك تخلف ظاهر و روشنی نکند. «حق تقاته» در مورد قوانین دنیوی همین مقدار است. اما آیا قانون بشری اقتضا دارد که من در قلب خودم هم رضایت به آن داشته باشم؟ نه، دیگر قانون بشری چنین اقتضایی ندارد. آیا من در دل خودم هم خلاف آن را خطور ندهم؟ نه، این يك امر قراردادی اجتماعی است که بیش از آنچه گفتیم اقتضا ندارد. ولی تقوای الهی داشتن مطلب دیگری است. اینکه انسان صرفا در عمل مخالفت نکند، يك درجه از تقوای الهی است. تقوای به قلب، تقوای به عقل، تقوای به تمام وجود، اینها هم درجات تقوا هستند پس آن آیه‌ای که می‌فرماید: «اتقوا الله حق تقاته» نظر به کیفیت دارد و کیفیت تقوای الهی با کیفیت تقوای دیگر متفاوت است، و در «فاتقوا الله ما استطعتم» می‌خواهد بفرماید هر مقدار نیرو دارید صرف تقوا کنید، هر اندازه که می‌توانید

و اسمعوا» و بشنوید، یعنی امر خدا را و فرمان خدا را بشنوید. گفته اند مقصود « از «بشنوید» نه این است که اطاعت کنید، چون بعد می فرماید «و اطیعوا» «بشنوید» یعنی گوش شنوا داشته باشد، یعنی با قلب خودتان اعتقاد پیدا کنید، بدانید که این به سود شماست و «اطیعوا» و در عمل اطاعت کنید. «و اسمعوا» و «اطیعوا» دو درجه از تقوا هستند.

و انفقوا خیرا لانفسکم» آن چیزی که برای خودتان خیر است انفاق کنید. در معنای این آیه احتمالاتی هست. «انفقوا» معنایش معلوم است که همان انفاق است، مخصوصا که قبل از آن، سخن از مال بود: «انما اموالکم و اولادکم فتنه اگر» خیرا» مفعول «انفقوا» باشد یعنی خیر را انفاق کنید.

در قرآن به طور مکرر از ثروت حلال تعبیر به «خیر» شده است، مانند «ان ترک در اینجا هم می فرماید: «انفقوا خیرا». (5) «خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین لانفسکم» از این خیرها چیزی به خودتان انفاق کنید، که بعضی از مفسرین گفته اند مفهوم اجتماعی دارد؛ یعنی شما اگر از مال خودتان به افراد دیگر خیر برسانید به خودتان رسانده اید، یعنی دیگران هم مثل شما هستند؛ باید آنها را از خودتان بدانید و آنها را غیر حساب نکنید. ولی بعضی مثل صاحب تفسیر المیزان آیه را جور دیگری تفسیر کرده اند، گفته اند: در قرآن مکرر اعمال انسان را به عنوان پیش فرستاده ها تعبیر می کند مثل آیه سوره حشر: «یا ایها الذین امنوا اتقوا و بما قدمت (7)» و تعبیر «ما قدمت پناه (6)» «الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد» هم در قرآن زیاد آمده است. بنابراین معنای آیه چنین است: انفاق کنید و (8) «ایدیهم پیش بفرستید خیر را برای خود؛ اعمال شما پیش فرستاده هاست، کوشش کنید که آن چیزی را که پیش می فرستید خیر باشد.

شح نفس

و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون». این مضمون در آیات پیش هم آمده « بود؛ در سوره حشر هم این مضمون را خواندیم. «شح» عبارت است از بخل توام با طمع و حرص. بخل یعنی امساک، در مقابل جود که بخشندگی است.

در قرآن، هم کلمه «بخل» و هم کلمه «شح» آمده است. آن طور که بعضی گفته اند بخل عبارت است از همان حالت امساک. در فارسی هم می گوئیم فلان کس آدم بخیلی است، یعنی آدم ممسکی است، جود و بخشش ندارد. شح، بخل است به علاوه حرص. حال ممکن است کسی بخیل باشد یعنی نسبت به آنچه دارد خیلی ممسک باشد اما حرص اینکه باز بیشتر به دست آورد نداشته باشد. حریص نیست اما آنچه

را که دارد باگاز انبر هم نمی‌توان از دستش بیرون آورد. بعضی دیگر حریص هستند، آزمند هستند و دائماً می‌خواهند جمع کنند اما متقابلاً بخشنده هم هستند.

ولی «شحیح» به آدمی می‌گویند که هر دو را با هم جمع کرده باشد، هم‌آزمند است و دائماً می‌خواهد جمع کند و هم آنچه را که دارد حاضر نیست به هیچ قیمتی جود کند. این دیگر بدترین صفتها در مورد مال و ثروت است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دوره اسلام در حال طواف بودند. مردی را دیدند که در حال طواف چنین دعا می‌کند: خدایا مرا بیامرز اگر چه می‌دانم که مرا نمی‌آمیزی! فرمودند: چرا خدا تو را نیامرزد؟ عرض کرد: یارسول الله! گناه من خیلی زیاد است. از کوهها و از زمین و از آسمان هم بیشتر است. فرمودند: آیا گناه تو از خدا هم بزرگتر است؟ گناه تو از خدا که دیگر بزرگتر نیست؛ گناهت چیست؟ گفت: یا رسول الله! من آدمی هستم که اگر کسی سراغ من بیاید و از من يك در هم بخواهد جان من می‌خواهد بیرون بیاید؛ اگر بفهم کسی از من چیزی می‌خواهد اینچنین ناراحت می‌شوم. فرمود: دور شو، آیا نمی‌دانی کسی که اینچنین و من یوق شح نفسه «: باشد بوی بهشت را نمی‌شنود؟ آیا این آیه قرآن را نشنیده‌ای فاولئك هم المفلحون»؟

تعبیر قرآن را ببینید. شح را برای انسان به منزله يك دشمن تلقی کرده است. قبلاً خواندیم: «ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم» برخی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند، و بعد خداوند چنین فرمود: «انما الموالکم و اولادکم فتنه». در اینجا دیگر ازواج ذکر نشده است. اولاد دوبار، ازواج يك بار و اموال هم يك بار ذکر شده است. در آیه مورد بحث می‌فرماید: «و من یوق شح نفسه». شح باز مربوط به مال است. هر کسی که نگهداشته بشود از شر شح، یعنی از این دشمن می‌بینیم شح که صفتی مربوط به مال است مانند يك دشمن تلقی شده است. نتیجه این می‌شود که همان طور که ازواج و اولاد عملاً گاهی به صورت دشمن در می‌آید، مال و ثروت هم گاهی به صورت دشمن در می‌آید ولی آن که دشمن است خود وجود عینی مال نیست بلکه آن صفت قائم به نفس انسان است که نامش «شح» است. کسانی که از شر این دشمن نگهداشته بشوند آنها رستگاران هستند؛ یعنی در صورتی که کسی از این شر نگهداشته نشود هیچ وقت رستگار نمی‌شود.

ان تقرضوا الله قرضاً حسناً یضاعفه لکم» اگر قرض بدهید به خدا، قرض نیک، قرض الحسنه، خدا آن را به شما رد می‌کند و مضاعف هم می‌کند. «ویغفر لکم» و از گناهان گذشته شما هم می‌گذرد «و الله شکور حلیم» و

خداشکور و قدردان و حلیم و بردبار است. این تعبیر را در گذشته داشتیم: «من ذا در اینجا می‌فرماید: «ان تقرضوا الله .⁽⁹⁾ «الذی یقرض الله قرضا حسنا قرضاحسنا» اگر به خدا قرض بدهید قرض حسن

قرض حسن

کلمه «قرض» معنایش در اصطلاح معمولی همین است که کسی مالی را به شخص دیگری به عنوان قرض بدهد تا بعد پس بگیرد. این دو گونه است: يك وقت هست که بدون هیچ گونه سودی و منفعتی آن را می‌دهد و پس می‌گیرد، این را می‌گویند قرض حسن. اما اگر سودی بخواهد، به هر نوع و به هر رنگی که باشد، این اسمش «ربا» است که از آن رامترین حرامهاست یعنی يك گناه بسیار کبیره است. این در مورد قرض قرآن همین تعبیر را ذکر کرده است ولی در تعبیرات قرآن وقتی می‌فرماید که به خدا قرض الحسنه بدهید، هم شامل قرض الحسنه معمولی می‌شود و هم شامل امری دیگر. در مورد اول، معنای آیه این می‌شود: آنچه که شما به بندگان که نیازمند به قرض هستند بدون چشمداشت و سود قرض بدهیدگویی به خدا قرض داده‌اید، اجرش را از خدا بخواهید. ولی آیه قرآن منحصر به این نیست. هر نوع عمل خیری را قرآن قرض الحسنه تلقی می‌کند، مخصوصا خیرات مالی را، یعنی آنچه را که شما انفاق می‌کنید. انفاقاتی که در راه خدا می‌کنید در واقع به خدا قرض داده‌اید؛ یعنی هیچ انفاقی از انسان نیست که از دست برود. همین که انفاق می‌کنید باز در واقع به خدا قرض الحسنه داده‌اید.

رحم الله من قرأ الفاتحة من الصلوات

پی‌نوشتها

1. بحار الانوار، ج ۱۵، جزء اول، ص ۵۵، چاپ کمپانی، نقل از کافی.

2. نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۳۳.

3. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۸، با اندک اختلاف.

4. آل عمران/۱۰۲.

5. بقره/۱۸۰.

حشر/۱۸.۶

کھف/۵۷؛ نبا/۴۰.۷

بقرہ/۹۵؛ نساء/۶۲؛ قصص/۴۷؛ روم/۳۶؛ شوریٰ/۴۸؛ جمعہ/۷.۸

حدید/۱۱.۹

